

صوفی یاسوفی

مانویت و گرون شده

الفهرست و مرزبان نامه

کتابهای مانوس

محمدرزانه

۱
۴۰

۲۵۰ ریال

SOUFI OU SOPHISTE

PAR

MOHSEN FARZANEH

1988



نشر نیسا

خیابان انقلاب، فراهی، حبیب‌نظری شماره ۱۹۲، تلفن ۶۴۰۹۴۲۵

۱۰

۶۹

صوفی یاسوفی

مانویت و گرگون شده

الفهرست و مرزبان نامه

۹۲۰۰۳۱

کتابهای مانو

محسن فرزانه

تهران



خیابان انقلاب، فرزازی، حمید نظری شماره ۱۹۲ تلفن ۶۴۰۹۴۲۵

صوفی یا صوفی
محسن فرزانه
چاپ اول ۱۳۶۷
چاپ و صحافی : صنوبر

کلیه حقوق برای نویسنده محفوظ است

فهرست گفتارها

صفحه	عنوان
۵	پیش گفتار
۷	صوفی یا صوفی
۱۴	مانویت دگرگون شده
۲۸	الفهرست
۳۴	مرزبان نامه
۳۸	باب چهارم
۵۰	باب سوم
۵۵	گفتار ابوسعید
۵۸	ابیاتی از سنائی
۶۴	گفتار نسفی
۶۹	افزوده

بنام خداوند بخشنده مهربان

پیش‌گفتار

برابر هزار سال است که مسلك و كيش مانى از ايران ريشه‌كن شده و نيز هزار سال است كه دو كتاب مشهور عربى و فارسى الفهرست ابن‌نديم و مرزبان نامه اسپهبد مرزبان كه از ارکان مانويت است در دست است و كسى را از ماهيت آن آگاهى نيست. ضرورت بررسى حوادث تاريخى ايران ايجاب مى‌كند كه تحقيقى در اين زمينه صورت گيرد اين بنده ضمن بررسى با اين حقيقت مواجه شد كه در ظهور و نشر آيين مظهر اسلام جز كيش زرتشتى مانوى هم حضور و وجود داشته^۱. بنده را قصد احياء موتى نيست اما سايه و رنگ مانويت را در تصوف مى‌بينيم؛ و ظهور و بروز اين دو كتاب كه با و آخر قرن چهارم هجرى مربوط است برهانى بر صدق مدعاست. دانشجوى ايرانى بايد بداند كه اين آثار چگونه ظاهر شد و چگونه زيسته و چه در بر دارد زيرا اطلاع بر تاريخ ادیان و سرگذشت مذاهب تكليف هر مسلم دانا است تا بر فناء آن و بقاء اين آگاه باشد.

م.ف

۱- آنچه در روايات در تأكيد با زدواج و گوشه‌خوای آمده برغم معتقدات مانوى است.

صوفی یا سوفی ؟

به (ص) یسابه (س) نوشتن کلمه در نفس امر بی اثر است اما در ریشه و تاریخ ظهور آن مؤثر.

در جوامع صاحب تاریخ تعهدات و پیمانهای نانوخته‌ای میان افراد پدید می‌آید تا چگونه سخن گویند و الفاظ را بساچه حروف نویسند و کدام مفاهیم را اراده کنند. آنان که اصطهبانات را بدین شکل نوشتند نقض عهد کردند، دانشجوی زبان فارسی چگونه ریشه این نام را دریابد؟ در مرکز ایران پایگاه پرورش اسپه (اسب) و سوار کاری را اسپهان نامیدند، مستعربان اصبهان و اصفهان نوشتند. دورتر در استان فارس نیز چنین پایگاههایی بود، اصبهان اسم مکان را به صیغهٔ جمع اصبهانات کردند و چون بکالبد عربی رفت اصطهبانات شد و ریشه فراموش گردید، همچنانکه بیش از هزار سال است در اشتقاق صوفی

سرگردانند زیرا پیمان شکستند و (س) سوفی را به (ص) نوشتند، این سخن بی‌گوانیست.

گفتند و نوشتند آنان که خدای بزرگ را از تزکیه نفس شناسند و پشمینه پوشند و پشم گوسفند و بز را در لغت عرب صوف گویند پس (صوفی) اند. مفهوم مخالف آنکه اگر این تزکیه کنندگان به مقتضای فصل و عوارض طبیعی پوشش پنبه‌ای بر تن کنند چون پنبه را به عربی قطن گویند ناگزیر قطنی و قطنیه‌اند و اگر موین پوشند شعریه و الاعریانیه استدلالی بس ضعیف و بی‌پایست.

همه از صفا آغازیده‌اند و به صوف و صوفی (پشمی) پایان داده‌اند. این بنده پژوهنده‌ای و الا ترا محمد اقبال لاهوری نیافتم که در این دقیقه چنین غور کند آن هم به سال ۱۹۰۷ در آلمان.

او گوید: تصوف از پیوند معتقدات آریایی و سامی بوجود آمده ولی در این مورد باید از دو نکته غافل نماند نکته اول اینست که جنبه آریایی تصوف بر جنبه سامی آن غلبه دارد و نکته دوم این است که عناصر آریایی و سامی تصوف چنان دگرگون شده که تصوف از هر دو استقلال یافته است.

تصوف با نظری جامع و عمیق به شخصیت انسان می‌نگرد و با طبع انسانی سخت سازگار است... تصوف در همان حال که سرکوبی نفس را اساس زندگی می‌شمارد، فعالیت عقلی را از انسان دریغ ندارد.^۱

۱- سیر فلسفه (متافیزیک) در ایران ترجمه آقای امیرحسین آریان‌پور

پیش از هر توضیح نظرات بزرگان و مشایخ صوفیه را بررسی می‌کنیم تا بدانیم چرا صوفی رابه (ص) نوشتند و دلیل آنها چیست؟ و آنگاه بروشنگری پردازیم:

ابوالقاسم قشیری نیشابوری (۳۷۶ - ۴۶۵) چهار عقیده از بهر اشتقاق کلمه صوفی و تصوف ذکر می‌کند و هیچیک را نمی‌پسندد خود می‌گوید ظاهر آنست که این کلمه اشتقاق عربی ندارد.

ابوالحسن غرنوی هجویری در کشف المحجوب از آثار قرن پنجم هجری می‌نویسد:

و مردمان اندر تحقیق این اسم بسیار سخن گفته‌اند و کتب ساخته. گروهی گفته‌اند که صوفی را از آن جهت صوفی خوانند که جامه صوف دارد و گروهی گفته‌اند بدان صوفی خوانند که اندر صف اول باشند و گروهی گفته‌اند که بدان صوفی خوانند که تولی باصحاب صفة کنند و گروهی گفته‌اند که این اسم از صفا مشتق است اما بر مقتضی لغت ازین معانی بعید می‌باشد.

دوبیت شعری که ابوالفتح بستی معاصر او ایسل غزنویان سروده ابوریحان بیرونی در ماللهند نقل کرده عیناً می‌آورد، زیرا هیچیک از ناقلان معاصر مرحوم دکتر غنی سبزواری و مرحوم جلال همائی و آقای داناسرشت در ترجمه منتخبات ماللهند بفارسی برنگرده‌اند و این ظاهراً کهن‌ترین سند عدم صحت صوفی و صوفیه به (ص) است:

تنازع الناس فی الصوفی و اختلفوا قدما و ظنوه مشتقا من الصوف
ولست انحل هذا الاسم غیرفتی صافی فصوفی حتی لقب الصوفی

مردم درویشة صوفی نزاع و خلاف کردند از پیش گمان بردند از صوف (پشم) مشتق است، من اهل گشودن ریشه این نام نیستم مگر همین گونه بگویم صافی، صوفی گشت تالقب صوفی شد.

چنانست که اذهان آماده نیست تا سخن ابوریحان را بیاوریم که سوفیه همان حکیمان و فیلسوفانند و سوف به یونانی حکمت و فلسفه است. بگذار تا چراغ خرد بروشنی گراید و ذهن ناپخته نرم شود تا مجال داوری باشد.

پروفیسور ادوارد برون در تاریخ ادبی ایران (۱۹۰۲) گوید صوفیه بهیچ وجه با کلمة یونانی سوفوس از تباطی ندارد و این مسأله مورد تصدیق عموم است.

کلمات فیلسوف و سفسطه هر دو به سینه نوشته می شود نه بصدا^۱. به تبع او مرحوم دکتر قاسم غنی در کتاب (بحث در آثار و افکار حافظ^۲)، سخن ابوریحان را در حاشیه و پانویس بخطر یزتر از متن آورده و کلام یکی از خاورشناسان را برتر نهاده که آری صوفیه از صوف پشم است چهاره بان مسیحی لباس پشمین برتن داشتند^۳. و نیز مرحوم همائی در مقدمه مصباح الهدایه^۴ با نقل اظهار یک تن مصری بنام دکتر زکی بیان ابوریحان را طنز زده است، که آری این اظهار ابوریحان از (اغراب) است و اصل کلمه سوفیا در یونانی از صوف عربی گرفته شده (!)

۱- ص ۴۴۳ ۲- ج ۲- ص ۴۵ نشر ۱۳۲۲ تهران

۳- دکتر غنی در پایان عمر از این نظر عدول کرد و معترف گردید که تصوف

از فلسفه نو افلاطونی نشأت گرفته بحثی در تصوف ص ۱۵-۴- ص ۶۷

۴- ج ۶۶ ۱۳۲۶ تهران

یکی زین سخن باز نگشوده راز بمیزان نبرده خرد چاره‌ساز
 نخوانده ز قانون یونان زمین زبر مرد افلاطن پرتین
 چرا متصوفه خاصه بزرگان و فرهیختگان دریغ دارند که ریشه
 تصوف جز به (ص) به حرف دیگر باشد؟ و حال آنکه در اشتقاق و
 انتساب بنام یا صفتی که به (ص) است یعنی صوفی در مانده‌اند؛ این ابا و
 امتناع صوری یا تجاهل العارف نوعی اقرار ضمنی است. که
 حقیقت معلوم را در پرده مستور دارند. اما پرتو ساطع و عوارض برونی
 راستی را آشکار کرده و این همان است که برخی از آن را دانشمند
 بوریحان بیرونی در کتاب عظیم ما للهند هویدا کرده است.

در هر بررسی این پرسش پیش می‌آید طریقه صوفیه که بیش از
 ۱۴۰۰ سال است در دامن اسلام زیسته چگونه مفهوم و موجودی
 می‌تواند باشد که بیک باره خود بخود زاده شده و ریشه کرده است و چرا
 بیشترین سرآمدانش ایرانی‌اند؟ پژوهنده کنجکاو تلازم عقاید و سنت‌ها
 را با محیط و طبیعت شایان توجه می‌داند و اینک آنچه از مفهوم کلی و
 خارجی تصوف استنباط می‌شود تموج روح ایرانی است جهان‌فیلسوف
 هگل می‌گفت: اوضاع جغرافیائی کشوری را بمن بگویید تا بگویم
 مردمش چگونه حکومت و چه نوع مذهب و رفتار دارند. حال ماعکس
 آن را می‌گویم طریقتی است موجود با این خصایص بگویید از کدامین
 کشور است:

وز دامنه‌های سبز ، بر کوه	از سلسله کوه‌های انبوه
وز کثرت خشک‌های ساری	از قلت آبهای جاری

گشته است تمدنی پدیدار کان نام نهاده‌اند ایران
ایران ز برین آسمان است بنگاه نزول ایزدان است

اندیشه‌های فلسفی در بر خورده‌های ۲۵۰۰ سال پیش ایران و یونان
ریشه دواند و قدر مسلم در این کشور گشائیهامبادلات فرهنگی بیش از
اموال منسوب بود.

چون نوبت ساسانیان رسید پیوستگی و آمیزش از دو سوی
روم و هند گسترش یافت. رومیان که حامل اندیشه و فرهنگ یونانی
بودند در پهنه اقتصاد ایران از شهرسازی، پل‌سازی، و راه‌سازی شرکت
داشتند و سخن از شهرهای دانشگاهی نصیبین، ادسا، سندی شاپور بود؛
بوداییان نیز تا بلخ بتکده داشتند و در جنوب ایران تا بابل پراکنده بودند،
فلسفه اعتبار داشت، پیروان مکتب اسکندریه یادگار آتن رازنده نگاه
می‌داشتند و فلوپتین (پلوتین) معاصر مانی بود. هنگامی رسیده بود که
بعضی از فلسفه‌ها از حالت کمون بمقام ظهور رسد تا به سال ۲۴۲ میلادی
که مانی آیین خود در تیسفون آشکار کرد: آیینی التقاطی از کیش‌های
زرتشتی، مسیحی، بودائی و عرفان گرچه زمینه فرهنگ یونان و هلنیسم
در ایران زمین فراهم بود با کیش مانی که یونانیت در مسیحیت آن غلبه
دارد به فلسفه و فیلولوژی رونق تازه بخشید و سوفیا و حکمت با هوای
اسکندریه احیاء شد. حال با آرامش خاطر آماده اضعاء سخن اندیشمند
بزرگ ابوریحان بیرونی هستیم:

قدما یونانیان یعنی حکمای سبعة از قبیل سولن آتنی و تالس

ملطی قبل از تہذب فلسفہ مانند ہندیہا معتقد بودند کہ اشیاء شئی واحدی هستند و می گفتند فضل انسان بر سنگ و جماد نیست مگر بواسطہ نزدیکی بعلت اولی در رتبت و بعضی از آنها عقیدہ داشتند کہ وجود حقیقی همان علت اولی است زیرا مستغنی بذات است و ماسوای او در وجود محتاجند بغير. پس وجود آنها در حکم خیال است و حق همان واحد اول است فقط. در دنبالہ این شرح گوید:

وهذا رأى السوفيه وهم الحكماء فان «سوف» باليونانية «الحكمة» وبها سمي الفيلسوف «بيلاسوبا» اي محب الحكمة ولما ذهب في الاسلام قوم الى قريب من رأيهم سمو باسمهم ولم يعرف اللقب بعضهم فنبههم للتوكل الى الصفة وانهم اصحابها في عصر النبي صلى الله عليه وسلم ثم صحف بعد ذلك فصير من صوف التيوس و عدل ابو الفتح البستي عن ذلك احسن عدول في قوله^۱

ابن رأى سوفيه است کہ فيلسوفانند چه سوف به يونانی فلسفہ است و روندگان بدان فيلسوف «بيلاسوبا» و دوستدار دانش و فلسفہ اند چون «فلسفہ» باسلام راہ يافت و عقيدۀ گروهی از مسلمانان بدان نزديك بود «سوفيه» ناميده شدند و چون ريشۀ لقب و عنوان را نمی شناختند از توکلی کہ داشتند خود را باصحاب صفة پیامبر صلى الله عليه وسلم نسبت دادند. سپس تصحيح و دگرگونہ شد و آن سوفيا را چیزی از صوف بمعنی پشم بز و گوسفند انگاشتند. ابو الفتح بستي به نیکویی ایسن معنی را پروراندہ است.

۱- ترجمۀ مقدمۀ متن از کتاب «بحث در آثار و افکار حافظ» ج ۱۳۲۲ ص ۴۵

به نقل از دکتر قاسم غنی است.

در روایت ابوریحان بیرونی (۳۶۲-۴۴۰) مجال تردید نیست
 او هزار سال پیش گاه شماری ملل باستانی را با حسن وجه نمود و نخستین
 پردازنده تاریخ و جغرافیای هند است، چگونه نمی‌تواند در ریشه‌ی طریقه
 جاری و ساری پیرامونش اظهار نظر کند؟ تعلیل و توجیه ابوریحان
 مستند به تاریخ است و کلی‌بافی نیست سوفیا Sophia و سوفس SoPhos
 و سوف Sophe در لغت یونانی فلسفه است که در تحریر به لغت عربی سوف
 Souf یا Soof خوانده می‌شود و بنا بمصلحت صوف نوشتند. چنانکه
 معروض داشت، در مبادلات فرهنگی ایران و یونان و نیز اسکندریه فلسفه
 گسترش یافت. بدیهی است موضوع و طریقه و روشی که بعداً بدان
 تصوف خوانده شد چیزی جز اصول یا فروغ فلسفه نبود و نسبت فلسفی
 هم‌زنگ و عار نبود علت امتناع مشایخ در قرون اولی اسلامی که سوفی
 را به (ص) نوشتند داستان دیگر است.

مانویت دگرگون شده

باسوفیزم یا سوفیای^۱ ایرانی ماده دیگری آمیخته شد بنام مانویت
 که از دگرگونیهای ظهور ساسانیان در ایران بود. بدیهی است هر تحول
 سیاسی، تحولات عقیدتی و فرهنگی نیز بهمراه دارد چنانکه تاریخ‌حاکمی
 است در پادشاهی شاپور اول ۲۴۲ میلادی مردی به جثه ضعیف و اندکی

۱- سوفیا و سوفیستا از پهلوی به فارسی وارد شده است.

علیل اما باهوش و هنری کثیر بنای مذهبی نهاد که بیش از هزار سال در خفا و نهان دوام آورد و سپس در مذاهب و طریق دیگر مستحیل شد. ماننی (۲۱۶-۲۷۶ م.) هنرش در تلفیق والتقاط بود، آنچه از قسطنطنیه تا تیسفون و از بابل تا اسکندریه و سند مورد اعتقاد و ایمان مردم بود همچون مسیحیت (نوع بردیسان و مرقیون) و نو افلاطونی و زرتشتی و بودائی را در بوتۀ آزمایش ریخت و آمیزۀ مانویت را باهنرو قلم و نگاره عرضه کرد. چون ایرانی بود اندیشه اش نخست در ایران عرضه شد سپس از مرزچین تا جنوب آلپ گسترش یافت. پس موبدان بسختی برآشفتنند تا به اشاره کرتیر که موبدی نظامی بود.

بهرام اول (فوریه ۲۷۶) به کشتنش فرمان داد، کالبدش بدروازۀ گندی شاپور آویختند و مانوی کشی یا زندیکی و زندیقی تادوران خلفای عباسی رواج داشت.

«صوفیه» در سده دوم از زمین نجوشیدند. ریشه این طریقت در ظهور روح پرور اسلام در سرزمین ایران و حتی روم شرقی برجای بود. برگزیدگان مانوی مجاز نبودند، پیشه ای بسرگزینند که سبب زبان عناصر شود، یادربی اموری برآیند که موجب ثروت و آسایش مادی گردد.

بیش از یک غذای روز لباس یک سال از مال دنیا نبایستی داشته باشند، بایستی بی زن زندگانی نمایند و برای نشر پاکی و طرز معاش بی آرایش در اقطار جهان سفر کنند. نیوشگان از این قواعد سخت معاف بودند گوشت نیز بخورند، بشرط آنکه بدست خویش حیوان را بی جان نکرده

باشند. زن گرفتن نیز برای آنها مباح بود و بایستی بطریق اخلاقی زندگی کنند بکوشند که بدنیا دل‌بستگی زیاد پیدا نکنند. پرداخت زکات و گرفتن روزه و گزاردن نماز تکلیف عمومی بود و همه طبقات را شامل میشد هر ماه هفت روز روزه می گرفتند و در بیست و چهار ساعت چهار دفعه نماز می خواندند. پیش از شروع نماز با آب وضو می گرفتند. در صورت فقدان آب با خاک و چیزهای دیگر تیمم میکردند و در نماز ۱۲ مرتبه بسجده می افتادند نیوشگان یکشنبه را و برگزیدگان دوشنبه را مقدس می شمردند. چه مانویان (خلاف زرتشتیان) هفته را پذیرفته بودند. صدقه دادن واجب بود. ولی مانویان از دادن آب و نان بکفار خودداری میکردند. اما ازدادن لباس و پول و چیز دیگر که از ذرات نور خالی باشد مضایقه نمی کردند...

نمی توان انکار کرد که عقاید مانوی در باب آفرینش و سرانجام جهان دارای اصل و منشاء گنوستیکی^۱ است... و نیز در عقاید و افکارش آثاری از فلسفه یونانی عامیانه آن زمان دیده می شود ولی این آراء و افکار هم توسط عیسویان گنوستیک باو رسیده است مانوی در حقیقت آخرین نماینده یونانیست بابلی است که در اصول با تمدن یونانی سوریه و مصر همزمان خود فرقی نداشت.»

آنچه پیشتر آمد اقتباس از کتاب ارزنده «ایران در زمان ساسانیان» تألیف پروفیسور آرتور کریستن سن دانمارکی است.^۲

۱- گنوس Gnos شناخت، عرفان

۲- به ترجمه مرحوم رشید یاسمی ص ۲۲۰ - ۲۱۴

خاورشناس دیگر برتولد اشپولر آلمانی در کتاب «تاریخ ایران در قرون نخستین اسلامی»^۱ چنین گوید: می‌توان بظن قوی گفت که پاره‌ای از آرای مانویان در سرزمین ایران نیز آثاری از خود بجای گذاشته است و شاید هم بعضی از آن اقداماتی که برای جمع‌آوری و آمیزش عقاید مختلف همراه با ظهور المقنع و یاخرمیان نمایان گشت از طرف مانویان صورت گرفته باشد. مانویانی که در مقابل دیر زردشت که قیافه مشخص تر داشت و بر حسب ظاهر قوی‌تر بودند سخت متمایل و بر آن بودند که خود را گاهی در بینش تصوف و گاه‌هی در لباس سیاست نشان بدهند. «مرحوم ملك الشعراى بهار در کتاب «زندگانی مانی» که به سال ۱۳۱۳ نشر شد به نقل از دایرة المعارف بریتانیا چنین آورده^۲:

شکل مانویت يك نوع فلسفه غریب طبیعی است در این تعالیم تفکیک بین اصول مادی و معنوی، طبیعی و روحی وجود ندارد ... اساس این کیش نوعی از تصوف است و این جنبه گویا از مذاهب برهمنائی و بودائی که غرق صوفی‌گری است اخذ شده باشد لیکن تصوف مثبت و آمیخته با سعی و عمل و مردانگی، چه این دینی منفی نیست و مرادش سعی و عمل در تصفیه جهان از بدیها و تاریکیها و پیروزی و یاری یزدان و جهان معنوی است. «سپس مرحوم ملك الشعرا اظهار مى‌کند: بنظر میرسد که جماعت اهل فتوت و صوفیان اخی که نوعی از احزاب سیاسی و اجتماعی ایران بعد از اسلام باشند و شرح عقاید آنها را قابوسنامه در فصل جوانمردی بخوبی میدهد از بقایای مانویه یا اصول آنها

مأخوذ از اصول مانویان باشد.

دکتر بهاءالدین بازارسجاد در کروئولوژی تاریخ ایران چنین گوید:^۱ مذهب مانی هم در عناصر باد و آتش و خساک و هم در انسان و سایر موجودات معتقد به جمع ضدین یعنی جمع خوبی و بدی یا روشنایی و تاریکی است (مقایسه شود با فلسفه هگل در قرون جدید). ولذا آیین او را تابع دو الیسم یادگانگی میدانند. برای پیروان خود نیز سلسله مراتب قائل شده بالاترین درجه پیروی از این مذهب مانند روحانیان مسیحی تارك دنیا شدن است که آنها را برگزیدگان نامیده و پایین تر از همه درجه شنوندگان است و بین این دو در جاتی قرار داده و در حقیقت نوعی سلسله مراتب تصوف را پایه گذاری کرده است. مذهب مانی را مذهب ترکیبی دانند که ترکیبی است از عناصر صابئین و مذهب مسیح و مذهب زرتشتی و عرفان.

مرحوم تقی زاده که محقق بزرگ در گاه شماری باستانی است ذیل گفتار «نخستین پادشاهان ساسانی»^۱ نظرات گوناگونی درباره سال مرگ مانی آورده که سرانجام واقع را ننموده باری ۲۶ فوریه ۲۷۷ و بار دیگر ۱۴ فوریه ۲۷۶ و آنگاه گوید نظر استاد هنینگ که بسال ۱۹۵۲ از پی کوشهای تورفان ارائه شد به حقیقت نزدیکتر است (۲ مارس ۱۹۷۴) ولی محققان این نظریه را نپذیرفته اند چه بدین سان طول عمر مانی بجای ۶۰ سال ۵۸ میشود که مورد قبول عامه نیست. سپس میفزاید که بعضی شباهت های شگفت انگیز میان روزه های مانوی و روزه های صابئین

حرانی (صابثین دروغین) موجود است این شباهت چنان پر دامنه است که امکان این تصور را پیش می‌آورد که مانی باروزه‌های صابثین آشنایی داشته یا هر دو روزه از یک منبع سرچشمه گرفته.

تقی‌زاده در کتاب مانی و دین او درجات مانوی را چنین نقل می‌کند: پایین‌ترین سماعین یا نفوشاک که همان شنوندگان باشند سپس صدیقین یا برگزیدگان که در واقع واعظانند بعد قسیم یا کشیش به تعداد ۳۶۰ تن و آنگاه مشمس یا اسقف که ۷۲ نفر بوده‌اند و معلم یا رسول که بالاترین درجات مانوی پس از امام یا خلیفه بوده‌اند. یک درجه بالاتری هم در بعضی مآخذ با اسم سریانی کفلیالا ذکر شده که فقط پنج نفر از آنها می‌توانست وجود داشته باشند. سپس میفزاید آثار و شعائر ظاهر دین مانی ساده بود و عبارت بود از نماز و غنا (که مسانویان آن را دوست داشتند و موسیقی نزد آنها جزو مثنویات بود و آن راهب‌های از آسمان می‌شمردند) و روزه و افطار برگزیدگان و نشان دادن مشت به عنوان رمز و بوسه صلح و سلام برادرانه و اقامه عید بما (منبر) یعنی حضور مؤمنین در پای تختگاه عیسی که مانی بر آن جلوس کرده است.

پروفسور ادوارد برون در تاریخ ادبی ایران گوید^۱:

مانویت برعکس بهمه عالم ناظر بودیک نوع تفکر عارفانه را برای اعتلاء روح و نفس لازم می‌شمرد و به زهد و ریاضت و انزوا و انقطاع از امور دنیا توجه داشت...»

در تحقیقات ولادیمیر لوکونین که بفضل دکتر رضا بفارسی

برگردانده شد^۱ آمده است: باور به خدای یگانه با نامهای گوناگون رواج بسیار یافت در هر کشور و هر زبان مفهوم بود.

اصول و مضمون کلی آیین مانوی در سایه متنهای غربی و شرقی بهتر از همه در کتاب «خواستوانیفت» (دعای توبه مانویان) آمده است. این کتاب بشکل قطعاتی به ربانهای سریانی و او یغوری در نزدیکی تورفان و صحرای دون هوآن بدست آمد.

اندیشه اصلی مانوی ثنویت است اما درخواستوانیفت گوید هر گاه ناگزیر از گفتن شویم اگر زندگی بخشنده ای هست آن خداست، اگر میراننده ای هست آن خداست» هر گاه ناگزیر از گفتن شویم: اهورامزدا (انسان نخستین) و شیمنو (مشیانه) ماده- برادران بزرگ و کوچک اند خداوند! اگر زمانی این دروغ را درباره تو گفته ام، آنگاه توبه می کنم و از درگاه تو مسألت دارم که مرا از گناه برهانی.

آثار توحید در پهنه سنن و عقاید ایران زمین مشهود است چه بقول هانری پوئش: انسان مبداء خدایی^۲ دارد و ژرژ دو مزیل گوید: زرتشت بحق نخستین مصلحی بود که به تبلیغ توحید و عظمت خداوندی پرداخته و به خدای واحد قادری که کبریای آن بیش از خدایان کیش های قبلی است معتقد است از پروردگار واحدی بنام خداوند خورد نام می برد. دیانت زرتشتی سرپاستایش و تمجید از (خداوند خرد)^۳ است.

عرفان ایرانی که همان سوفیای یونانی است از جمله اشتمال بر

۱- تمدن ایران ساسانی ص ۱۲۸ ۲- تاریخ تمدن ص ۲۴۸

۳- تاریخ تمدن ایران ص ۹۲

وحدت وجود دارد چنانکه بعضی از دبیران تأمل کرده اند این وحدت جنبه حلول و کثرت ندارد تا منجر بشرک شود. آنچه شیخ اشراق و پیشینیان بنام وحدت وجود احیاء و ظاهر کردند چیزی نبوده که از یونان و اسکندریه به ایران سرایت کرده باشد. اعتقادات ایرانیان به بزرگداشت خورشید و تعظیم مهر و اینک وجود و بالش همه ذرات از اوست و دل هر ذره که بشکافی آفتابیش در میان بینی مؤید این گفتار است و آنگاه که نور الانوار در آیه مبارکه *الله نور السموات والارض خلاصه شد* فلسفه اشراق زاده شد. سهروردی حکیم اشراق گوید: «هر که حکمت (فلسفه) بداند و بر سپاس و تقدس نور الانوار مداومت کند اورا فرّه کیانی بدهند و فر نورانی ببخشند.»

ایرانیان همچون یونانیان صاحب ذوق و مشرب فلسفی اند و گفتار بوریحان مؤید آن است. و نیز شیخ شهاب الدین سهروردی (۵۴۹-۵۸۷ مقتول) در رساله (یزدان شناخت) دارد: بدانک آنچه خلاصه و آیات حکمت است از مسائل علوم طبیعی و الهی برسبیل اختصار در این رساله بیان کردیم و از عهد یونانیان تا این غایت هیچکس از محققان حکما و راسخان در علم حکمت روا ندانسته اند که این اسرار بر ملا افکنند و غرض از تنبیه و تشریف نفس است که اسرار الهی را مشکوف گردانند و در سخن حکما می آرند که افشاء سر الربوبیه کفر و حکیم ارسطاطالیس گفته است که واجب چنان کردی که حکمت هرگز مکتوب و مسطور نکردندی الا آنک از نفس بنفس شدی...^۱

۱- این رساله را دکتر رحیم فرمنش به عین القضاة نسبت داده است این پاره هم از ص ۱۰۵ آنجا نقل شد دکتر حسین نصر به قطع و یقین از شیخ شهید سهروردی می داند.

در طبقه‌بندی اندیشمندان همچون شیخ ابوسعید ابوالخیر، شیخ عبدالله انصاری، شیخ احمد غزالی، عین‌القضاة همدانی، شیخ شهاب‌الدین سهروردی، عبدالرزاق لاهیجی، را در کدام طبقه‌شان می‌توان ملحوظ کرد، شاعر، ادیب، نویسنده، گوینده، واعظ، تاریخ دان، فیلسوف، عالم، عارف، سیاست‌مرد؟

از ره تعارف که از ماده عرفان است عارف نام نهاده‌اند؛ اما هر که به‌مبداء اندیشد عارف است و این تعاهل به ماهیت است. اینان فیلسوفانی الهی اسلامی‌اند. که شایسته‌اند سوفی دانشی باشند تا صوفی پشمی! کیانند که بیابند روابط و سوابق فرهنگی ما را با یونانیان بنمایانند و آشتی فرهنگی برقرار سازند.

شگفتا! سوفیان که فیلسوفانی نامبردارند با (ص) نوشتن سوفی ریشه و هویت خود گم کرده‌اند

*

چندی پیش مجله معتبر رودکی^۱ را باز می‌خواندم نویسنده‌ای از محققى پرسیده بود:

« من فالفه را درد و ته نشست فرهنگ هر جامعه می‌دانم، البته فلسفه نه به مفهوم عبارات و اصطلاحات فلسفی کتابها، بلکه به عنوان نهایت و عنایت عمق اندیشگی و دریافت هر انسان یا جامعه از هستی و حیات خود. بر این اساس چگونه ممکن است فرهنگ دوران قبل از اسلام ایران را با وسعت و عمقی که در دامنه و ژرفای نهاد و نمودهای آن

وغيث اللغات (۱۲۴۲ق) همین معنی را تأیید می‌کند معادل آن فرزانه حکمت و فرزانه حکیم و خردمند یادمانده همان روایی فلسفه است که ریشه (Fra-Dan-ak) و (Fra-Zan - Ak) دارد.

فرهنگ نویسان خارجی که معنی راستین فیلسوف را آورده‌اند تا مرز هدفهای سوفیان ایرانی نزدیک می‌شوند.

لاروس فرهنگ فرانسه می‌آورد که فیلوزوف Philosophe نام مذکر ریشه یونانی (فیلوسوفوس) Philosophos که از فیلسوس Philos دوست (Ami) و سوفیا Sophia دانش و خرد (Sagesse) دانش دوست یا دوستدار خرد ترکیب شده است در یونان قدیم مطالعه کنندگان طبیعت را فیلسوف می‌نامیدند و فیلسوفان ایونی (یونانیان آسیای صغیر) بیش از هر چیز طبیعت گرا بودند (Phisicien) کسی که به زندگی آرام و خلوت گراید و آن که بلا و محنت را با خرد و بینش تحمل کند.

در انگلیسی فلسفه و فیلسوف Philosophy و Love of Knowledge عشق به دانایی یا عاشق و دوستدار دانش و نیز وارستگی، تجرد، و آرامش آمده است و فرهنگ «وبستر» Philosophers را کیمیاگر آورده است. فرهنگ عربی المنجد ذیل لغت صاف چهار معنی و معادل نقل کرده.

۱- صاف، صوفاً، نصیب، بهره، مال، ۲- پشم گوسفند و شتر
۳- صوف که صوفیاً و صوف از آن ساخته شده و صوفی گشته تخلق
بآداب صوفیه است که فناء بالله و تنزیه از هیأت طبیعت و به حقیقت حقایق

متصل بودن است. ۴- صوفان که گیاهی است. چنان مشهود است که نویسندگان المنجد ارتباطی بین صوف (پشم) و صوفیاً قائل نیستند. کین ورزی و ستیزه جویی با فلسفه پیش از امام غزالی آغز شده بود اما او اصول کینه توزی را مدون ساخت.

* * *

افلاطون معتقد بود در نهاد و طبیعت انسان دو شخصیت پست و عالی نهفته اند که پیوسته در جنگ و ستیزند، اما گفته مولانا در مثنوی معنوی خالی از این پیوستگی نیست می فرماید: در حدیث آمد که یزدان مجید، خلق عالم را سه گونه آفرید^۱. و به شرحی که دانشمند فقید بهاء الدین بازارگاد در تاریخ فلسفه سیاسی^۲ آورده این سه گونه چنین اند: نخست حیوانات که در تاریکی بسر برده و مظهر جهل مطلق اند، دیگر فرشتگان که نور مطلق اند و مظهر نیکی و دانایی، گروه سوم انسان است که نیمی از وجود او جنس فرشتگان و نیم دیگر از قماش حیوان است و معجون مخلوطی است از دو خاصیت نور و تاریکی بایزدانی و اهرمنی، چنانچه چند خصیلت فرشته ای در وی غلبه کند انسان مافوق فرشتگان قرار می گیرد.

نویسنده کتاب مشهور مرزبان نامه اسپهبد مرزبان که مانوی کیش بود در باب چهارم در مناظره دیو گاوپای و دانای دینی چنین گفته است^۱ «دیو گفت گوهر فرشتگان چیست و گوهر مردم کدامست و گوهر دیوان (اهریمنان) کدام، دینی (مانی) گفت گوهر فرشتگان عقل پاکست که

بدی را بدان هیچ آشنایی نیست و گوهر دیوان آرزو و خشم که جز بدی و زشتی نفرماید و گوهر مردم ازین هردو مرکب. همان است که افلاطون گفته، سپس مانی تهذیب کرده و مولانا به مثنوی سروده است.

سمرادیان را که کیخسرو پسر آذر کیوان به سال ۱۰۶۸ ه. ق در دبستان مذاهب آورده همان سوفستائیان یا سوفیست‌ها هستند که منکر حقیقت اشیاء بودند و همه چیز را از وهم می‌دانستند و در خطه‌ای از ایران وهند می‌زیستند. بدین ررتداوم و تسلسل عقاید فلسفی، رسوب و ته‌نشست فلسفه ایران و یونان آشکارتر می‌گردد.

*

عناصر چهارگانه آب و خاک و باد و آتش بنام آخشییجان از اصول فلسفی ایرانیان و یونانیان در شناخت طبیعت بود. این پیوستگی و آمیختگی در تفکرات ایران اسلامی نیز فراوان است و ذکر امثله آن دور از حوصله است.

در پایان سخن قفطی (Qept - Qeptus) را در تاریخ الحکما (۵۶۲۴ ه. ق) در باره عمر خیام نمی‌توان نادیده انگاشت.

«امام اهل خراسان بود و در علم یونان علامه زمان، در شناخت خداوند یگانه به تصفیة باطن و تهذیب اخلاق و تنزیه نفس از کدورت طبیعت کوشش داشت و در بکاربردن سیاسات مدنی بر موجب قواعد

یونانی مبالغت می فرمود...» علم یونان چیست؟ و التزام به سیاسات مدنی بموجب قواعد یونانی چه می تواند باشد؟ جز فلسفه از جمله مدینه فاضله افلاطون و استنباطاتی از کتابهای جمهوری و قوانین و توسعه تفکرات ارسطو و دموکریت و اپیکور؟

این حقیقت پرداز قفطی، عبدالرحمن کانپوری^۱ محقق هندی را بر آن داشت که عمر خیام یونانی می دانسته و پنداشته است اطلاعات او بیشتر و عمیق تر از کسانی است که از راه ترجمه با علوم یونانی آشنایی داشتند. مسلم که چنین نبوده عمق و ژرفای مطالعات او از احاطه و درک کامل آثار گردانده از یونانی بوده است که از تراجم پهلوی به عربی و یونانی به عربی یا سریانی نشأت گرفته. گرچه در جهان اسلامی بیشترین اقبال به فلسفه مشائی، ارسطو بود این عمر خیام بود که نفس فلسفه را عزیز می داشت و کلیه جوانب را می کاوید و سرچشمه اندیشه های فلسفی عمر خیام که در جهان غرب مطلوب طباع افتاده همین ریشه های فلسفی با رنگ و بوی ایرانی است و نیز سفارش او به اجرای سیاست های مدنی بموجب قواعد یونانی همانا رعایت اصول دموکراسی از جمله عدل و آزادی مندرج در آثار افلاطون است.

*

دربار خورد با ظهور و بروز دو کتاب مانوی الفهرست و مرزبان نامه دنباله سخن را می گسلیم و این دو اثر را از پی هزار سال نقد و بررسی

۱- زندگانی خواجه نظام الملک ص ۲۴۶ ج ۱۳۵۰ تهران

می‌کنیم تا مواد تازه‌ای در تأیید گفتار بیابیم.

الفهرست

تاکنون دانشمندی همچون پروفیسور ادوارد یراون انگلیسی (۱۸۶۲-۱۹۲۵) از محتوی الفهرست به شوق و شگفت نیامده است. او که به زبانهای مادری، فرانسه، آلمانی، یونانی، لاتین، عربی، فارسی، ترکی مسلط بود با همه درک و دانشش در نیافت که دارنده الفهرست را چه دین و آیین است و کتاب بر چه پایه و مایه استوار است. او در ارجمند تاریخ ادبی ایران^(۱۹۰۲) بی پروا و دور از همه حسابگریها اظهار می‌دارد: «کلمات و عبارات تهی که در صفحات اول اکثر آثار عربی و فارسی متأخرین بمنظور بلاغت یا براءت استهلال یا رعایت معانی و بیان بکاربرده شده است آن صفحات را بهر صورت مشوه و بی قواره کرده است، لکن مقدمه ابن‌الندیم باندازه‌ای مختصر و مفید و سرمشق اختصار است و باعبارت پردازیهای کتب دیگران چندان متباین است و این تباین بحدی دلپذیر که نمی‌توانیم از ترجمه آن در اینجا خودداری کنیم.

(یادداشت مترجم: چون خوانندگان این کتاب احتیاجی به ترجمه فارسی مقدمه ابن‌الندیم ندارند لذا عیناً از الفهرست نقل شده است.)
«رب يسر برحمتك النفوس اطل الله بقاءك تشرَّب الي النتائج دون المقدمات وترتاح الي الغرض المقصود دون التطويل في العبارات فلذلك اقتصر ناعلي هذه الكلمات في صدور كتابنا...»

پروردگارا به بخشدگیت آسان گردان- مردم را- خداوند دراز گرداناد عمر و دوامت را- تشنهٔ بدست آوردن نتایج اند نه مقدمات ... بندهٔ هیچ میدان از ترکیب این کلمات عربی در تعجب است که چگونه عالمی همچون ادوارد برون که عربی را همسان انگلیسی میدانست توجه ننموده است که گسستگی و جابجایی و کمبودی در عبارت است و نویسنده را حالتی از بیم، ناگزیر به مرجع اصل که همان الفهرست باشد مراجعه نمود از بخت خوش مرحوم رضا تجدد که روانش شاد باد کتاب را در ۱۳۴۳ بفارسی برگردانده است. من او را پس از وقایع شهریور ۱۳۲۰ بکرات در دفتر روزنامه ایران میدیدم او برادر نویسندهٔ بزرگ زین العابدین رهنما مدیر روزنامه بود. گرچه مرحوم تجدد از حسن کفایت و نوشت اقدم نسخ رادر دسترس داشت ولی به نارسایی جمل خطابی کتاب عنایتی نکرد یا ناگزیر خطبه را بدان سان که بود به ترجمه آورد.

در نخستین صفحه کتاب عنوان خطبه چنین است:

خداوند بر عمر آن آقای دانشمند بیفزاید مردم تشنهٔ بدست آوردن نتایجند نه مقدمات و از رسیدن بآرزو و هدف خود شاد می شوند نه از تطویل و اطباب در عبارات از این رو مادر مقدمه کتاب خود باین چند کلمه اکتفا نموده و همین را برای مقصودی که در تألیف این کتاب داریم کافی میدانیم ...

مترجم گرامی برواژهٔ مردم شماره ای آورده و در پانویس که راهنمای این بنده در گشودن این راز چنین گفته است. «جب (اشاره به

نسخه چستریبتی است) پس از (النفوس) دارد (اطال الله بقاء السيد الفاضل) که در ترجمه آن را مقدم بر النفوس گذاشتیم .

حال این اشارات اطال الله بقاءك و اطال الله بقاء السيد الفاضل چه می تواند باشد؟ اطال الله بقاءك نادرست است زیرا مخاطب می بایست حسی و زنده باشد که چنین نبوده. اما اطال الله بقاء السيد الفاضل ابهام را به روشنایی می گرایاند. مقصود مؤلف مانوی کیش چنین بوده خداوند بر طول بقا و دوام (آیین) آن (سرور دانشمند) و به ترجمه مرحوم تجدد (آقای دانشمند) بیفزاید.

مؤلف به عمد واژه (آیین) را حذف کرده تا خواننده خود بفراست دریابد.

بربنده که از پیش^۱ در مرزبان نامه غورو بررسی کرده ام و کلید رمز عقاید اسپهبد مرزبان را گشوده ام آسان بود که درک مطلب کند که السيد الفاضل همان عنوان (داناى دینی) است که پیروان دانشمند مانی بدو تفویض کرده اند ظاهر است یا از تقیه بوده است یا بیم جان. نام پیامبر محمد بن عبدالله صلی الله بندرت در کتاب دیده می شود اما بیش از صد بار نام مانی رفته است و بیش از ۵۰ بار نام بابل، در صفحه ۵۹۲ ذیل عنوان کیشی که مانی آورد گوید: (... و حکمتش همین دین مقدس است). ابن ندیم این صفت قدسی را برای هیچک از ادیان جزمانی نیاورده.

محمد اسحاق ندیم بیش از ۲۰ صفحه از الفهرست را باحوال مانوی اختصاص داده جزئیات احوال او را نموده و عقاید و افکار مذهبی وی را که فاصله زمانی بیش از ۷۵۰ سال داشته با حسن وجه نقل کرده. او مانوی گری را چنان در لفافه پوشانیده است که در مدت بیش از هزار سال

از وفاتش (۵۳۸۰ هـ) هیچیک از محققان و متفحصان به ترفندش پی نبردند. مسلم است که او عرب نیست و ایرانی تباری آشنا به زبان سریانی است. اطلاعات مندرج در کتاب از مانویان عالم و ادیبی است که در سیر و سیاحت و سفر کسب کرده در دسترس وی گذارده اند.

الفهرست در حقیقت فرهنگی مانوی است تا منسلکان اهل فرق و رسوم آنان را بشناسند. زیرا محال است که وراق یا صحاف یا کتابفروشی در بغداد هزار سال پیش چنین باحوال پیامبران، علما، روحانیان حتی سلاطین و خلفا و اقسام خط و زبان و تاریخ بویژه کتاب آگاهی داشته باشد و بی اعانت جمعی چنین کتابی عرضه کند.

درص ۶۰۰ گوید امور فارسیان از هم گسیخته شد و کار عربان قوت گرفت نمی گوید اسلام زیرا خود نه عرب بود و نه مسلمان.

یا قوت در معجم الادبا اورا شیعه معتزلی دانسته و مرحوم تجدد بر این مبنا وی را شیعه معرفی کرد، هر دو نادرست است، هیچ اثر شیعه گروی در این کتاب حجیم مشهود نیست یکبار در ص ۴۸ در ترتیب سوره های قرآن در مصحف امیر المؤمنین علی بن ابوطالب را با دعای مرسوم سنیان «کرم الله وجهه» ذکر نام کرده است و آنگاه گوید: من نزد ابویعلی حمزه حسنی رحمه الله قرآنی بخط علی بن ابوطالب دیدم که چند ورقی افتاده است و آن قرآن در خاندان حسن به توارث مانده بود...

هیچ شیعی از امامان خود این چنین ذکر نام نمی کند. روح مانوی بر کتاب غالب است درص ۶۰۱ گوید: بخط برخی از اهل این

مذهب (مانی) خواندم که مامون (خلیفه) نیز از آنها بوده ولی دروغ گفته است. بهر حال الفهرست گنجینه‌ذی‌قیمتی است که با کشفیات تورفان در ترکستان چین هنوز مرجع معتبری در احوال مانی بشمار است.

پرفسور زاخائو که مالهند ابوریحان بیرونی را در سده نوزدهم طبع و ترجمه کرد با شگفتی از خود می‌پرسد:

در میان کتب عربی کتابی مشتمل بر عقاید هندوستان بر همائی نادر وهم برخلاف روش و شیوه عرب است و بعید می‌نماید که يك نویسنده بزبان عرب آنقدر دارای وسعت نظر باشد که طرز تفکر هندوان را موضوع نگارش و تصنیف قرار داده نتیجه مطالعات خود را کتابی کند. و مرحوم علامه دهخدا که این مطلب را در کتاب شرح حال نابغه ابوریحان آورده در پانویس (ص ۶۷) چنین افاده مرام کرده است:

پرفسور ساخائو مانند غالب نویسندگان اروپائی زبان عرب را بانژاد عرب خلط و لبس می‌کند اگر عرب نژادی بعلمت نزدیکی به بداوت از تحقیق و تنقیب بعض علوم دور است دلیل نیست که يك تن ایرانی از حیث اینکه مقاصد خود را بزبان عربی بیان کرده نیز از تحقیق و تعمق در علوم عاری باشد...'

در ایرانی بودن این ندیم بهتر از این دلیل چه می‌توان یافت؟ اکنون نکاتی از الفهرست را در نمایاندن ریشه‌های تصوف

می‌آوریم:

مانی گوید: کسی که می‌خواهد باین کیش در آید باید آزمایشی از نفس خود کند و اگر دید بفر و نشانیدن شهوات و حرص توانایی دارد می‌تواند از خوردن گوشت و شراب و از نکاح بازن و آزار آب و آتش و درخت و گیاه دست بردارد باین کیش در آید و اگر چنین توانایی را ندارد از گروهش بآن خودداری کند و اگر دوستدار این کیش است ولی قدرت خواباندن شهوات و حرص را ندارد محافظت از کیش و صدیقان را مغتتم شمرده در مقابل کارهای زشتی که دارد اوقاتی را نیز برای نکوکاری و شب‌زنده‌داری و تضرع و زاری تخصیص دهد که همین امر ویرا از عاجل آجل بی‌نیاز گرداند.

مانی برای سماعین^۱ پیروان خود ده چیز را واجب شمرده که بدنبال آن سه خاتمه (حتم) و هفت روز روزه داشتن در هر ماه است. واجبات عبارت از ایمان به چهار بزرگ: خدا، نورش و توانائیش و حکمتش. خداوند جل اسمه فرشته‌جنان‌النور است و نور او آفتاب و ماه و قوتش فرشتگان پنجگانه نسیم، باد و نور و آب و آتش بوده و حکمتش همین دین مقدس است که بهر پنج معنا استوار است معلمان فرزندان حلم - مستمعان فرزندان علم - کشیشان فرزندان عقل - صدیقان فرزندان غیب و سماعان فرزندان فطنت و واجبات دهگانه عبارت است از: ترك بت‌پرستی - ترك دروغگوئی ترك بخل و زفتی - ترك آدمکشی - ترك زناکاری - ترك دزدی - و آموختن علل و اسباب جادوگری و پایداری بدو چیز که شك و تردید در کیش باشد و سستی و فرو هشتگی در کار.^۲

مرزبان نامه

یگانه اثر مانوی به فارسی

از شگفتیهای تاریخ است که مردم ایران تا ۵۰ سال پیش اطلاعی از احوال مانی و آیینش نداشتند، همه او را نقاشی می پنداشتند که از چین آمده و اورا قی مصور به نام ارژنگک یا ارتنگک داشته است.

دیوان شاعران مشحون از این عقیدت است. و اگر در لابلای بعضی حکایات نامی از وی برده شده همراه با طعن و لعن زندیقی بوده است. از جمله آنچه ظهیر سمرقندی در اغراض السیاسه آورده است (۵۵۲هـ).
بی خبری مردم ایران از چنین حادثه تاریخی که بیش از هزار

سال جهان را بخود داشته بود از عدم روایت به فارسی است

در عربی تاریخ یعقوبی ابن واضح (وفات ۲۹۲) الفهرست ابن ندیم (تألیف ۳۷۷)، آثار الباقیه بیرونی (حدود ۳۹۵) اطلاعات نسبتاً جامعی می دهند. ولی در ایران که مرکز حوادث بود شاعران در بهاریه های خود بیاد نقش ارتنگک می افتادند و اورا تصویرگری ماهر میدانستند که با طبیعت کوس برابری می زند.

و از عجایب دیگر آنکه مرزبان نامه که ۸۰۰ سال است به فارسی برگردانده شده هیچگاه به عنوان اثری یا رکنی از ارکان مانویت شناخته نشد تا سال پیش (۱۳۶۶) که من بنده این راز را گشودم و مصداق آب در کوزه و تشنه لب در مورد مانی و مرزنامه به حقیقت پیوست.
این بی خبری را بدو عامل می توان نسبت داد: یکی مذهب که

موبدان زرتشتی و شرطگان خلیفه بنام زندیک و زندیق از همان ایام ظهور پیروان را می‌آوردند. دیگر پژوهش‌های دیگر در بررسی درشراعیع و آراء و افکار ملل بود و اگر شهرستانی در این خصوص صفحه‌ای به عربی نگاشت با تعصب ردواً بود که در قرن نهم بفارسی برگردانده شد، این حقایق در مورد آیین زرتشت هم صادق است که حتی اصول و رسوم زرتشتی هم بمرور دهور فراموش میشد تا خاورشناسان در سده ۱۹ آن را احیاء کردند. اگر شاعران مانی را به عنوان نقاش می‌ستودند از زرتشت‌نامی در میانه نبود تا آنجا که فرهنگها اوستا را صحف ابراهیم می‌نامیدند...

حال از اینکه همه نوع کتاب و روایت به فارسی در دسترس است سپاس را واجب آید و اگر تحقیق و بررسی نشود کفران نعمت است. مرزبان‌نامه که مانند الفهرست در اواخر قرن چهارم تنظیم شد گرچه فارسی بود اما به لهجه مازندرانی بود سعدالدین وراوینی در اوائل قرن هفتم به فارسی مصنوعش درآورد و تا سال پیش (۱۳۶۶) مردم را از محتوی آن آگاهی نبود.

اینک به تأکید میفزاید که مرزبان‌نامه یگانه اثر مانوی بسزبان فارسی است که حتی در یکصدسال اخیر که ایران شناسی نهضت و جنبشی یافته هیچیک از محققان ایرانی و خارجی را به محتوی آن عنایتی نشد و چون دو باب سوم و چهارم مرزبان‌نامه اصول و عقاید مانوی را در مطاوی قصص و حکایات آورده این بنده بر آن شد که فشرده و خلاصه‌ای از آنچه در باره مانی و مانوی گسروی است از کتاب به تصحیح

مرحوم علاه قزوینی استخراج کند و چنان باشد که به آسانی در دسترس پژوهندگان قرار گیرد و نیز میفزاید که نخست باب چهارم و سپس باب سوم را می آورد زیرا مندرجات باب سوم مربوط باوضاع و احوالی است که مانی دین خود آشکار نکرده و جنبه شیاع دارد.

*

کتابهایی که در خاور زمین از زبان چهار پایان و پرندگان یا دیوانگان نقل می شود معمولاً احتوائی سیاسی عقیدتی دارد، چنانکه کلیله دمنه نمی تواند بی مقصد و هدف بوده باشد تا آنجا که گویند باب برزویه طیب از اندیشه مانوی حکایت دارد اما بنده را در این باره تبعی نیست. بگفته صاحب تاریخ طبرستان^۱ (۱۳۶ هـ). اصفهید مرزبان بن رستم بن شیروین پریم (فیروز کوه) که کتاب مرزبان نامه از زبان وحوش و طیور و انس و جن و شیاطین فراهم آورده اوست اگر دانا دلی عاقلی از روی انصاف نه تقلید معانی و غوامض و حکم و مواظب آن کتاب بخواند و فهم کند.

خاک بر سردانش بید پای فیلسوف هند پا شد که کلیله و دمنه جمع کرد و بداند که بدین مجموع اعاجم (مقصود ایرانیان) را بر اهل هندو دیگر اقالیم چند درجه فخر و مرتبت و به نظم طبری او را دیوانی است که نیکی نامه میگویند دستور نظم طبرستان است.»

همانگونه که ابوریحان بیرونی در آثار الباقیه درباره تبعدمانی

۱- بهاء الدین محمد پسر حسن پسر اسفندیار کاتب ص ۱۳۷ به تصحیح مرحوم

از اسپهبد مرزبان نقل قول می‌کند مرزبان هم در ص ۱۸۹ از ابوریحان
چنین یاد می‌کند:

در حل مشکلات مجسطی بوریحان تبفیهم او محتاج بودی و بومعشر
باعشار فضل او نرسیدی و فاخر بشاگردی او مفاخر شدی و کوشش کوشیار
از مرتبه او متقاصر آمدی.

در ذیل صفحه ۷۷ اشارتی بامام احمد غزالی رفته است که ظاهر
است از گزارنده فارسی است نه مؤلف و ملحق است.

باب چهارم مرزبان نامه

این باب نوعی مناظره یادیاثوگک میان دیوگاوپای و دانای دینی است و شخصیت طرفها در پرده‌ای از ابهام پوشانیده شده . اینک که از پس هزار سال راز را گشوده است نام و هویت مناظره کنندگان را می آورد تا ابهامی در تفهیم نباشد و آنچه در مناظره رفته که جنبه مذهبی و تاریخی بلکه نمایشی هم دارد ! آشکار شود .

در دوره ساسانیان مذهب غالب و رسمی زرتشتی بود و وهانی که خود را (پیامبر ملهم) می شناساند با نشر تعالیم خویش چنان شوری در تیسفون افکند که گروه بسیاری در نخستین دعوت بدو پیوستند ، وابستگان آیین زرتشت را که موبد گویند از این معنی سخت آشفته‌اند و مجالس مناظره برپا ساختند . باب چهارم بر این معنی دلالت دارد پس گوئیم چون دارنده مرزبان نامه مانسوی کیش متعصبی بوده مانی را (دانای دینی) و بزرگ موبدان را (دیوگاوپای) و موبد را (دیو) و زرتشتیان را (دیوان) معرفی کرده .

با عرض پوزش از هم‌میهنان زرتشتی ، ناگزیر از آشکار کردن
واقعات و شده‌های تاریخ است . پس عنوان باب‌چهارم چنین می‌شود:
در موبد موبدان ومانی بجای (در دیو‌گاوپای و دانای دینی) :
در عهد مقدم و دهور متقدم دیوان (موبدان) که اکنون روی
در پرده‌ تواری کشیده‌اند و از دیده‌های ظاهر بین محجوب گشته‌اشکارا
میگردیدند و بسا آدمیان از راه مخالطت و آمیزش در می‌پیوستند و
باغوا و اضلال خلق را از راه حق و نجات میگردانیدند و باطیل خیالات
در چشم آدمیان آراسته می‌نمودند تا آنکه بزمین بابل مردی دین‌دار
(مانی) بادید آمد بر سر کوهی مسکن ساخت و صومعه ترتیب کرد و
در آنجایگه سجاده‌ عبادت بگسترده و به جاده عصمت خلق را دعوت میکرد
تا باندک روزگاری بساط دعوت او روی بیسظت نهاد و بسیار کس اتباع
دانش او کردند و اتباع بی‌شمار برخاستند و تمسک بقواعد تنسک او
ساختند و از بدعت کفر بشرعت ایمان آمدند و بر قبله‌ خدای پرستی اقبال
کردند و از (دیوان) و افعال ایشان اعراض نمودند و ذکر او در اقالیم
عالم انتشار گرفت دیوان (موبدان) سراسیمه و آشفته از غبن آن‌حالت
پیش مهتر خود (موبد موبدان) دیو‌گاوپای آمدند که از مرده‌ عفاریت
و فجره طواغی و طواغیت ایشان بود (دیوی) موبدی که بوقت افسون
چون ابلیس از لاجول بگریختی و چون مغناطیس در آهن آویختی
مقتدای لشکر شیاطین و پیشوای جنود ملاعین بود قافله سالار کاروان
ضلال و سرنفر ره‌زنان وهم و خیال نقب در خزینه عصمت آدم زد
مهر خاتم سلیمان بشکستی طلسم سحره فرعون ببستی دیوان (ایرانیان)

همه پیش او بیک زبان فریاد استغاثت بر آوردند که این مرد دینی (مانی) برای این سنگ نشست و سنگ در آبگینه کار ما انداخت و شکوه ما (موبدان) از دل خلایق برگرفت اگر امروز سد این ثلمت و کشف این کربت نکنیم فردا که او پنج نوبت ارکان شریعت بزند و چتر دولت سایه بر اطراف عالم گسترده و آفتاب سلطنتش سراز ذروه این کوه بر آرد ما را از انقیاد و تبع مراد او چاره نباشد.

موبد موبدان (دیوگاوپای) چون این فصل بشنید در وی تأثیری عجیب کرد آتش شیطنت او لهبات غضب بر آورد اما عنان عجلت از دست نداد.

گفت از شما زمان میخواهم که چنین کارها اگر چه توانی بر نتابد اما بی تانی هم نشاید کرد و اگر چند تاخیر احتمال نکنند بی تقدیم اندیشه ژرف در آن خوض نتوان کرد پس سه سر دیو (موبد) که هر سه دستوران (وزیر) مملکت و دستیاران روز محنت او بودند حاضر کرد و آغاز مشاورت از دستور مهترین نمود و گفت رأی تو در این حادثه که پیش آمد اقتضای کندگفت بر رأی خردمندان کار آزموده پوشیده نیست که دو چیز بربک حال پاینده نماید یکی دولت در طالع دوم جان در تن که هر دو را غایتی معلوم و آمدی معین است و چنانکه بروفق مذهب تناسخ روح از قالبی که محل او باشد بقالبی دیگر حلول کند... اما رأی من آنست که اگر خود میسر شود خون ریختن این مرد دینی صلاح نباشد و وخامت آن زود بمالاحق گردد... چه عامه خلق ضعفا را بطبع دوست دارند و اقویا را دشمن اما تدبیر صالح و اندیشه منجیح

آنست که بوسوسه‌شیطانی و هندسه‌سحررانی اساس دنیادوستی در سینه او افکنی ... چون تو باظهار معایب و افشاء مثالب او زبان بگشائی ترا تصدیق کنند و ازو برگردند ... اکنون رأی من آنست که درمجمعی عام بنشینم و با او در اسرار علوم و حقایق اشیاء سخن رانیم تا او در سؤال و جواب من فروماند و عورت جهل او برخلق کشف کنم . آنگه خون او بریزم ...

... پس ما که سرشت گوهر از دو تیره مظلوم و جهل مرکب داریم اگر زمام دل بدست هوی دهیم و دست از تفکر و تآنی باز داریم چه حال باشد و با آدمی (انسان) که این همه عدت و آلت دارد و بچندین خصال متصف است چگونه بر آئیم ... (موبد موبدان) گاوپای گفت بی آنکه از دست برد این مرد دینی (مانی) بجدا ل و قتال ما کاری برخاست ...

گاوپای (موبد موبدان) را رأی بر آن قرار گرفت که هزار دیو دانا (موبد) که هر یک را هزار دام مکر دریده باشد ... پیش دینی (مانی) فرستاد که من پیشو او مقتدای دیوان جهانم (موبد موبدان) ... میخواستی که چهره آراسته دولت و طره طرازیده مملکت ما را مشوه و مشوش گردانی اکنون من آمده‌ام تا ما را ملاقاتی باشد و بمحضر دانشوران و مجمع هنر نمایان عالم از علماء فریقین و عظماء ثقلین میان ما مناظره رود تا اندازه سخن دانی از من و تو پیدا آید دیو (موبد) این فصل یاد گرفت و برفت چون بخدمت دینی (مانی) رسید شکوه و مهابت او (موبد) را چنان گرفت که مجال دم زدن نیافت . مانی (دینی) ازو پرسید که تو کدام دیوی (موبدی) و بچه کار آمده گفت از دیو گاوپای

(موبد موبدان) که بهایان این کوه بالشکر انبوه ازمرده عفاریت شیطان و عبده طواغیت طغیان فرو آمدست و پیغامی چند برزبان من فرستاده اگر اشارت رود اداکنم مانی (دینی) اجازت داد موبد (دیو) هرچه شنیده بود بازگفت مانی (دینی)گفت برین عزم که (دیو گاوپای) موبد موبدان آمد وپای درین ورطه خطر نهادخر درخلاب و کبوتر درمضراب می راند . . . موبد موبدان (گاوپای) پرسید که هان چگونه یافتی دینی (مانی) را و برظاهر و باطنش چه دیدی که از آن برنیک و بداحوال او استدلال توان کردگفت او را بالبی خشک و چشمی تر و روئی زرد و جثه لاغر و هیأتی همه هیبت و شیمتی همه لطافت یافتیم کلماتی درشت در عبارتی نرم میراند و مراررت حق را بوقت تجریع ظرف تفریع بانگین تلافی چاشنی میدهد . . . گاوپای (موبدموبدان) از حکایت حال او سخت بهراسید و اندیشید که این همه امارات پرهیزگاری و علامات شریعت ورزی و دین پروری شاید بود و از عادات متجردان و متهمجدان می نماید همانا که بریاضت توسن طبیعت را رام کردست که در سخن گفتن خود را تازیانه نمی زند و در جهاد اکبر با نفس کافر شمشیر زدست که از پیگار ماسپر نمی اندازد اما چکنم چون شروع رفت ملزم شد ناچار قدم پیش می باید نهاد .

این مقدمه را از بهر آن آوردم تا حقیقت دبگر را روشن گردانم در درستی این مقدمه یعنی در احوال مانی و کشمکش او با موبدان زرتشتی که ۱۷۰۰ سال از آن سپری می شود مجال اندک تردید نیست . این واقعات را الفهرست و سایر آثار از جمله کشفیات سورفان تأیید

می کند . معذالك همچون افسانه بدان نگریسته اند ، و کسی را براستی و درستی آن باور نبود زیرا مؤلف مانی را دین دار یا دانای دینی و موبد بزرگ را گاوپای نامی بی مسمی آورده است بدین قیاس چرا شاهنامه متنی از تاریخ نباشد ؟ النهایه تاریخی در پوشش داستان و افسانه . برپژوهندگان باریک اندیش است که لباس افسانه را از تن حقایق بدر آرند و راستیها را عریان کنند . و در انتظار کارشناس و خاورشناس نباشند .

در مناظره و مناقشه مانی با موبدان اندک تردید نیست و این شاخ و برگ و پوشش از بیم نقل حقیقت است که اظهارش در آن روزگار متعسر بوده و ببهای جان نویسنده و گوینده تمام می شده پس زیرکان امروز را وظیفه ای سترگ است که بیشتر غورو بررسی کنند و امور را بظاهر ننگرند .

*

مناظره بزرگ موبد با مانی — (مناظره دیو گاوپای بادانای دینی) روز دیگر که سلاله صبح بام از مشیمه ظلام بدرآمد و کلاله شام از بناگوش سحر تمام باز افتاد بزرگ موبد (گاوپای ، باخیل شیاطین (ایرانیان زرتشتی) بحوالی آن موضع فرو آمد و جماهیر خلق از دیو (بومی) و پری و آدمی دریک مجمع مجتمع شدند و بمواثیق عهود بر آن اجماع کردند که اگر مانی (دینی) درین مناظره از عهده سؤالات گاوپای (موبد موبدان) بیرون آید و جواب او بتواند گفت دیوان (موبدان) معموره عالم باز گذرانند و مساکن و اماکن درغایرات زمین

سازند و بمفاکها و مغارات متوطن شوند و از مواصلت و مخالطت با آدمیان دور باشند و اگر از دیو (موبد) محجوج و مرجوح آید او را هلاک کنند برین قرار بنشستند و مسأله آغاز نهادند.

*

دیو (موبد) گفت جهان بر چند قسمت و کردگار جهان چند. دینی (مانی) گفت : جهان بر سه قسمت است یکی مفردات عناصر و مرکبات که از اجزای آن حاصل می آید و آن از حرکات نیاساید و بریک حال نپاید و تبدل و تغیر حالا فحالا^۱ از لوازم آنست دوم اجرام علوی که بعضی از آن دائماً بوجهی متحرک باشند چون ثوابت و سیارات کواکب که بصعود وهبوط و شرف و وبال و رجوع و استقامت و اوج و حضیض و احتراق و انصراف و اجتماع و استقبال والی غیر ذلک من عوارض المحالات مرسوم اند و ببطء و سرعت سیر و تأثیر سعادت و نحوست منسوب و بوجهی نامتحرک که هر یک را دایرة فلك البروج و جہ در دیگر دوایر افلاک که محاط است مرکز نهند چنانکه گوئی نگینهای زرنگارند درین حلقه پیروزه نشانیده فلك اعظم محیط و متشبهت بجمله فلکها تا بطبیعتی که بر آن مجبولست از بخشنده فاطر السموات میگردد و همه را بحرکت قسری در تجاوز یف خویش گرد این کره اغبر می گرداند و دیگران در مرکز خویش ثابت و ساکن ، سیوم عقول و نفوس افلاک که جوهر ایشان از بساطت و ترکیب بری باشد و از نسبت سکون و حرکت عری و از نقص حدثان و تغیر زمان و مکان لباس فطرت بسرچشمه قدس و طهارت شسته و پیشکاری بارگاه علیین یافته فالة قسمات امرأ و

کردگار یکیست که مبدع کایناتست .

(این پاره کلام قابل تأمل است و با آنچه در خواستوانیفت آمده متشابه و نیازمند به تحقیق است) و ذات او مقدس از آنکه او را در ابداع و ایجاد موجودات شریکی بکار آید موبد (دیو) گفت آفرینش مردم از چیست و نام مردمی بر چیست و جان مردم چند است و بازگشت ایشان کجاست، دینی (مانی) گفت آفرینش مردم از ترکیب چهار عناصر وهشت مزاج مفرد و مرکب علی سبیل الاعتدال حاصل شود و نام مردمی بر آن قوت ممیزه اطلاق کنند که نیک از بد و صحیح از فاسد و حق از باطل و خوب از زشت و خیر از شر بشناسد و معانی که در ذهن تصور کنند بواسطه مقاطع حروف و فواصل الفاظ بیرون دهد و این آن جوهرست که آن را نفس نامطقه خوانند، و جان مردم سه حقیقت است بسه عضو از اعضاء رئیسه قایم یکی روح طبیعی که از جگر منبعث شود و بقای او بمددی باشد که از قوت غاذیه پیوند او گردد، دوم روح حیوانی که منشاء، او دل است و مبداء حس و حرکت از اینجا باشد و قوت او از جنبش افلاک و نیرات مستفاد است، سیوم روح نفسانی که محل اودماغ است و تفکر و تدبر از آنجا خیزد، همچنانکه قوت نامیه در روح طبیعی طلب غذا کند قوت ممیزه در روح نفسانی سعادت دو جهانی جوید و از اسباب شقاوت اجتناب نماید و استمداد قوای او از اجرام علوی و هیاکل قدسی بود و خلعت کمال او اینست ... اما بازگشت بعالم غیب که مقام ثواب و عقاب است و اشارت کجائی بلامکان نرسد . دیو (موبد) گفت نهاد عناصر چهارسمانه بر چند نسق کرده اند، دینی (مانی) گفت ازینها هر چه

بطبع گران تر است زیر آمد و هر چه سبکتر بالا تازمین که بارد یا بسست و از همه ثقیل تر مشمول آب آمد و آب شامل او و آب که بارد رطب است و ثقیل تر از هوا مشمول هوا آمد و هوا شامل او و هوا که حاد رطب است و ثقیل تر از آتش مشمول آتش آمد و آتش شامل او و آتش که حار یا بست مرکز و مقر او بالای هر سه آمد و سطح باطن از فلک قمر مماس اوست و اگر چه در اصل آفرینش و مبدأ تکوین هر یک بساطت خویش از دیگری منفرد افتاد لیکن از بهر مناظم کار عالم و مجاری احوال عالمیان برفوق حکمت اجزاء بر چهار بایکدیگر اختلاط و امتزاج داده آمد تا هر چه از یکی بکاهد در دیگری بیفزاید و بتغییر مزاج از حقیقت بحقیقت و از ماهیت بماهیت انتقال پذیرد چنانکه ابر بخاریست که از رطوبت عارض در اجزاء زمین بواسطه حرارت شعاع آفتاب برخیزد و بدان سبب که از آب لطیف تر بود از مرکز آب و خاک قرار نگیرد روی بمصاعد هوا نهد و بر بالا رود و بقدر آنچه از آتش ثقیل تر است در میانه بایستد و چون رطوبتش بغایت رسد تحلیل پذیرد و باران شود و چون حرارتش بکمال انجامد آتش گردد.

دیو (هوبد) گفت چیست از همه چیزها بتو نزدیکتر و چیست از همه چیزها از تو دورتر و چیست که باز نتوان آورد و چیست که باز نتوان داشت و چیست که نتوان آموخت و چیست که نتوان دانست دینی (مانی) گفت آنچه از همه چیزها بمن نزدیکتر است اجل است و آنچه از همه چیزها از من دورتر است روزی نامقدر است که کسب آن مقدور بشر نیست و آنچه باز نتوان آورد ایام شباب و بریعیان جوانی است و

آنچه باز نتوان داشت دولت سپری شده همچون سفینه شکسته که آب از رخنه‌های آن در آید و میل رسوب کند تا در قعر بنشیند اصلاح ملاح هیچ سود نکند و آنچه نتوان آموخت زیرکی که اگر در گوهر فطرت نوشته باشند در مکتب هیچ تعلیم بتحصیل آن نرسد و آنچه نتوان دانست کمال کنه ایزدی و حقیقت ذات او که در احاطت علم هیچکس صورت نیندد... چون مجادله و محاوره ایشان اینجا رسید شب در آمد... متفرق گشتند گاو پای (موبد موبدان) عنان معارضه بر تافت... پس با قومی که مجاوران خدمت و مشاوران خلوت او بودند همه شب در لجه لجاج خویش غوطه ندامت و غصه آن حالت می خورد که نزول درجه او از منزلت دینی (مانی) بقنون دانش پیش جماعیر خلق روشن شود و روی دعوی او سیاه گردد روز دیگر... طرز دیگر سخن آغاز نهاد و پیش دانای دینی (مانی) آمد و طوایف خلائق مجتمع شدند دیو (موبد) گفت دوستی دنیا از بهره آفریده اند و حرص و آز بر مردم چرا غالبست دینی (مانی) گفت از بهر آبادانی جهان است که اگر آز نبودی و دیده بصیرت آدمی را بحجاب آن از دیدن عواقب کارها مکفوف نداشتندی کس از جهان غم فردا نخوردی و هیچ آدمی بر آن میوه که مذاق حال بامید دریافت طعم آن خوش دارد هرگز نهالی بزمین فرو نبردی و برای قوتی که در مستقبل حال مدد بقای خویش از آن داند تخمی نیفشاندی سلك نظام عالم گسسته شدی بلکه یکی از این نقشها در کارگاه ابداع نمودی و تار و پود مکونات در هم نیفتادی دیو (موبد) گفت گوهر فرشتگان چیست و گوهر مردم کداهست و گوهر دیوان کدام، دینی (مانی) گفت گوهر فرشتگان عقل پاک است که بدی را بدان هیچ آشنائی نیست و گوهر دیوان (موبدان

و زرتشتیان) آز و خشم که جز بدی وزشتی نفرماید و گوهر مردم از این هردو مرکب که هر گه که گوهر عقل در او بجنبش در آید ذات او بلباس ملکیت مکتسی شود و نفس او در افعال خود همه تلقین رحمانی شود و هر گه که گوهر آز و خشم در او استیلا کند بصفه دیوان (اهریمنی) بیرون آید و در عالم امر و نهی بالقاء شیطانی گراید دیو (موبد) گفت فایده خرد چیست، دینی (مانی) گفت آنکه چون راه حق هم کنی او زمام ناقه طالب را بجاده راستی کشد و چون غمگین شوی انیس انده گسار و جلیس حق گزارت او باشد و چون در مصادمات وقایع پایت بلغزد دست گیرت او باشد و چون روزگارت بروز درویشی افکند سرمایه توانگری از کیسه کیمیا، سعادت او بخشد و چون بترسی در کنف حفظ او ایمن باشی جانرا از خطا و خطل و دل را از نسیان و زلل او مصون دارد. دیو (موبد) گفت خردمند میان مردم کیست، دینی (مانی) گفت آنکه چون بر او ستم کنند مقام احتمال بشناسد و تواضع با فرودستان از کرم داند، عفو بوقت قدرت واجب شناسد. کار جهان فانی آسان فراگیرد و از اندیشه جهان بساقی خالی نباشد چون احسانی بیند باندازه آن سپاس دارد چون اساعتی یابد بر آن مصابرت را کار فرماید و اگر او را بستایند در محامد اوصاف فزونی جوید و اگرش بنکوهند از مذام سیرت محترز باشد... خواسته را بر خرسندی نگزیند و در تحصیل ناآمده سخت نکوشد و در ادراک و تلافی فایت رنج بردل نهد در نایافت مراد اندوهگین نگردد و در نیل آن شادی نیفزاید دیو (موبد) گفت کدام چیز موجود است و موجود نیست و کدام چیز موجود است و سلب وجود از او ناممکن، دینی (مانی) گفت آنچه موجود است و موجود نیست هرچ

فروء فلك قمر است از مفردات طبایع و مرکبات اجسام که حقایق آن پیوسته برجاست و اجزاء آن در تلاشی و تحلل تا هر ذره که از آن بعالم عدم باز رود دیگری قایم مقام آن در وجود آید برسبیل انتقال صورت ، و آنکه موجود است و سلب وجود از او ناممکن عالم الوهیت و ذات پاک واجب الوجود که فنا و زوال را بهستی آن راه نیست .

دیو (موبند) گفت کدام جزو است که بر کل خویش محیط شود و کدام جزو که ابتداء کل ازوست و او را از کل شریفتر است و کدام چیز است که از یک روی هزل است و از یک روی جد دینی (مانی) گفت آن جزو که بر کل خویش محیط است آن عقل است که منزل او حجب دماغ نهند و چون از قوای نفسانی طوراً فطوراً پرورده شود و ببلوغ حال رسد بر عقل کل از روی ادراک مشرف گردد و ماهیت آن بداند و آن جزو که ابتداء کل است و شریفتر از کل دل است که نقطه پرگار آفرینش اوست و منشاء روح حیوانی که مایه بخش جمله قوتهاست هم او باتفاق شریفترین کل اعضا و اجزا باشد و آنکه از یک روی جد است و از یک روی هزل این افسانهها و اسما موضوع ازوضع خردمندان دانش پژوه که جمع آورده اند و در اسفار و کتب ثبت کرده از آن روی که از زبان حیوانات عجم حکایت کرده اند^۱ صورت هزل دارد و از آن

۱ - مانویان به ادبیات مخصوصاً داستان و تمثیل توجه زیاد داشتند در میان قطعات تورفان قسمت‌هایی از داستانهای بدست آمده که مضمون دستورهای اخلاقی و تعلیماتی در باره مقتضیات زندگی روزمره با انشائی کاملاً ادبی است ص ۱۰۹ تاریخ ادبیات ایران یانریکا ترجمه دکتر عیسی شهبازی ج تهران ۱۳۵۴ .

وجه‌که سراسر اشارت است و حکمت‌های خفی در مضامین آن مندرج جده محض است تا خواننده را میل طبع بمطالعه ظاهر آن کشش کند پس براسرار باطن بطریق توصل و قوف یابد . دیو (موبد) چون دست برد دینی (مانی) در بیان سخن بدید و حاضران را از حضور جواب او دیده تعجب متحیر بماند دیوان (موبدان) از آن مباحثه پشیمان شدند . از آن جایگه جمله هزیمت گرفتند و خسار و خیبت بهره ایشان آمد بزیر زمین رفتند و در همدات و غایرات مسکن ساختند و شر مخالطت ایشان از آدمیان بکفایت انجامید تا ارباب بصیرت بدانند که اعانت حق و اهانت باطل سنت الهی است تعالی و تقدس و تزویر زور با تقرر صدق بر نیاید و علم علم از جهل نگونسا نگرده و همیشه حق منصور باشد و باطل مقهور :

توانا بود هر که دانا بود ز دانش دل پیر برنا بود

باب سوم مرزبان نامه در آمدی است در شناخت و نمود صفات مانی با عنوان (در ملک اردشیر و دانای مهران به) اردشیر بابکان مؤسس دولت بزرگ ساسانی که از ۲۲۶ تا ۲۴۰ میلادی سلطنت کرد و مانی از (۲۱۶ - ۲۷۶) زیست . دانای مهران به چیزی شبیه دانای دینی و از القاب و عناوین بزرگی در ایران است .

گریز مؤلف (مرزبان) در اندیشه دختر زیبای اردشیر است که مردی و بزرگی را در صفات مانی می جوید . اینک گزیده‌های باب سوم :
 ملک زاده (مؤلف) گفت شنیدم که شاه اردشیر که بر قدما و ملوک و عظماء سلاطین بخصایص عدل و احسان متقدم بود و مادر روزگار بفرزانگی او فرزندی نژاد دخترتری داشت چنان پاکیزه پیکر که هر که در بشره او

نگاه کردی ما هذا بشرأ بر زبان راندی و هر که لحظه کرشمه الحاظ او بدیدی افسر هذابر خواندی صورتی که مثل آن بر تخته مخیله نقش نتوان کرد جمالی که نظر در آینه تصور نظیر آن نبیند ... ناروز گاری دراز بر آمد روزی شاه گفت ای دختر دانی که شوی آرایش زنان است. اگر چه تو فخر امهات و ابائی از شوهر ابا کردن و تائق و تآنی زیادت نمودن در این باب از صواب دور می نماید ... شهریار گفت تو ملک زاده جفت تو از فرزندان ملوک شاید . دختر گفت پادشاه کسی بود که بر خود و غیر خود فرمان دهد ملک گفت آنکه این صفت دارد کیست دختر گفت آنکه آرزو خشم را زیر پای عقل مالیده دارد بر خود فرمان دهاست و آنکه از عیب جستن دیگران اعراض کند تا عیب او نچویند بر خود و غیر خود فرمان دهست پس ملک در طلب چنین مردی روزگار دراز متفحص می بود تا نشان دادند که شخص مستجمع این خصال و متحلی بدین خصایص از زخارف دنیا اعراض کرده و عرض خود را از رذایل اوصافی که در نظر حکمت ناخوب نماید صیانت داده و بضاعت دانش را سرمایه سعادت ساخته نام او دانی مهران به بفلان شهر مقیم است رای ملک و دختر بر آن قرار گرفت که او را بدان شخص دهند کس بدو فرستاد و این تراضی از جانبین حاصل آمد، خطبه کاوین بخواندند و دختر را از حجره صون و عفاف بحجله زفاف شوهر فرستادند چون روزی چند بر آمد ملک از حال دختر و داماد بحث کرد و از محاسن و مقابح خلق و خلق شوهر يك بيك پرسید. بحقیقت بدانست که مقارنه ایشان از تملیث سعدین مسعودتر بود... روزی اردشیر بحکم تقاضای مهر فرزندی و پیوند پدری

برخاست و بخانهٔ دخترم رشد و از او بپرسید که با شوهر چگونه میسازی و طریق تعیش در میانه برضای یکدیگر مفرون هست یا نبی دختر گفتم من بهر آنچه از اخلاق و عادات او مشاهده می‌کنم راضی‌ام و هیچ نفرتی و نبوتی از او نیست الا از آنچه خوردنی و پوشیدنی و گستردنی همه در یک جای می‌نهد و آن از ترتیب و صواب دور می‌نماید شاه گفتم اگر من از وی التماس کنم که این رسم نامعهود بگذارد. شاید دختر گفت بلی، شاه اردشیر با دانای مهران به خلوتی ساخت و از او درخواست که خوردنی از پوشیدنی جدا کند و از بهر هر ماکولی و ملبوسی و عائی و جائی مخصوص گرداند دانای مهران به گفت بدانکه من اجزای این جهان را مجموع کرده‌ام در یک جای و مهر قناعت بر و نهاده اگر متفرق کنم هر یک را موضعی باید و از بهر آن حافظی و مرتبی بکار آید. و اعداد و اعیان آن بیشتر گردد کار بر من دراز شود و تادرنگری این اژدهای خفته را که حرص نام است بیدار کرده باشم و زخم دندان زهر آلودهٔ او خورده اردشیر گفت از تنگی مقام و مساوای خود میندیش که مراسمهای خوش و خرمست با صد هزار آیین و تزئین چون نگارخانهٔ چین آراسته صحنه‌های آن از میدان وهم فراخ تر و سقفهای آن از نظر عقل عالی تر خانه‌هایی چون رای خردمندان روشن و چون روی دوستان طرب افزای هر کدام که خواهی و دلّت بدان فرو آید اختیار کن تا بتو بخشم... دانای مهران به گفت معلوم است که صدمهٔ هادم اللذات چون در رسد کاشانهٔ کیان و کاخ خسروان همچنان در گرداند که کومهٔ بیوه زنان.

... و اما مبالغت در استلذاز، بشراب و طعمام و تنعم بملابس

زیاد و سفارش که می‌نمائی بدانکه نفس را دو شاگرد ناهموارند حرص و شهوت نام یکی شکم خواری درد کشی و یکی رعنائی خود آرائی... بدان ای ملک که من لشکری و نعمتی بهتر از این که توداری دارم گفت چگرنه؟ دانای مهران به گفت این نعمت که تو داری چون ببخشی با تو بماند؟ گفت نی چون خواهی بنهی بنگهبان محتاج باشی گفت بلی گفت اگر کسی از تو قوی تر متعرض شود از دست تو انتزاع تواند کرد گفت بلی گفت چون ازین جهان بگذری با خود توانی بردگت نی گفت ای ملک آن نعمت که من دارم علم است و حکمت که تا خلق را بهره تعلیم بیشتر دهم و افاضت آن بر خواهندگان بیشتر کنم... لشکر من صبر است و قناعت ملک گفت این بهتر، دانا گفت ای ملک دست از نجاست و خساست این جهان بشوی و خاک بر سر او کن... و گفته‌اند چون شکم سیر باشد غم گرسنگی مخور که بسیار سیر دیدم که پیش از گرسنه شدن مرگش دریافت و چون تن پوشیده گشت اندوه برهنگی مبر که بسیار برهنگان دیدم که پیش از پوشیده شدن تن و پوشیدگان پیش از برهنه شدن که نماندند... و این نکته بدان که مقدر اقوات و مدبر اوقات قوت را علت زندگانی کسردست و هرگز معلول از علت جدا نگردد پس روشن شد که زندگانی کس بی قوت نتواند بود... ای ملک هرچه فرود عالم بالاست و درنشیب این خاکدان همه عرضه عوارض تقدیر است و پذیرای تغییر و تبدیل و یک دم زدن بی قبول آسیب چهار عناصر و حلول گرفت هشت مزاج ممکن نیست... و آدمی زاد هرگز ازین تأثیرات آزاد نتواند بود از سرما بیفسرد و از گرما بتفسد و از تلخ نفور گردد

و از شیرین ملول شود دیدماریش طراوت ببرد و پیریش نداوت زایل کنند...
 و بدانکه ترا عقل برهفت ولایت تن امیر است و حس معین عقل و شهوت
 خادم تن مگذار که هیچ يك از مقام خویش فراتر نهند... اما چون
 مرد خواهد که خود را از مطلوبات و مرغوبات طبع باز دارد نيك در
 منكرات آن نگردد تا بلطایف حیل و تدرج ازو دور شود مثلا چنانکه
 می خواره هر گه که از تلخی می و ترشی پیمانی خود و نفرت طبیعت
 و قذف و تلوث جامه از آن و درد سر سحر گاهی و ندامت حرکات و
 عریبده شبانه و شکستن پیاله و جام و دست جنگی و دشنام و تقدیم
 ملهپات و تأخیر مهمات و رنج خماری کارهای نه بهنجار و خجالت از آن
 و شناعت بر آن یاد آرد بشاعت آن در مذاق خرد اثر کند و هر زمان
 صورت آن پیش چشم دل آرد اندك اندك قدم باز پس نهد و باز ایستد
 و همچنین شکار دوست که از هنگام دو اندیدن اسب بر پی صید از مخاطره
 بر عثره اسب و سقطه خویش که مظنه هلاک است بیندیشد و معرفت تعرض
 نخچیر و خوف زخم پنجه پلنگ و دندان گراز و غصه گریختن یوز و
 باز و تضييع روزگار خویش پیش خاطر آرد و مضرت بسیار در مقابله
 منفعتی اندك نهد لاشك بردل اوسرد گردد و تبرك کلی انجامد و از موقع
 خطر خود را در پناه عقل برد... ملك اردشیر کلمات حکمت آمیز او
 (دانای مهران به) چون دل با جان بیامیخت و حلقه قبول و صایای او
 از گوش باطن بیاویخت پس از آنجا پیش دختر آمد و گفت مبارك باد
 ترا جفتی که از هنر پیشگان عالم طاق است و در دانش سر آمد آفاق
 راه رستگاری اینست که او پیش دارد و بر آنچه او میکند مقام اعتراض نیست.

نثر سعد و راوینی چنان لطیف و منسجم است که مصداق سهل و ممتنع را ماند و از ترادف و توازن چنان برخوردار است که آهنگ شعر می‌نوازد و معانی را بسهولت برخواننده آشکار می‌کند. گرچه فارسی مصنوعش نام نهاده اما مهارت گزارنده در پرداخت کلام بی‌نهایت است. از اینکه این روستائی و راوینی بیک فرسنگ و نیمه تبری زچنین هنر آفریده، آفرین و درود ایرانیان بر او باد.

در معنی صوفی و تصوف آن چنان از مثنوی معنوی و دیوان حافظ مبالغت شده است که یکسانی و ناباوری آورده است. من بنده بهتر آن دیدم سخنان ابوسعید ابی‌الخیر (۳۵۷ - ۴۴۰) را در سوفیای عملی و از سنائی را در نظری و از «انسان کامل» نسفی در هر دو بخش بگواه آورم تا تنوع و تازگی خاطر حاصل آید، خاصه که سخنان و حالات ابوسعید و گفتار نسفی گواه راستین ما در ریشه تصوف است: نخست از کتاب اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید^۱ گلچین می‌شود:

سی سال است تا دست راست من زیر ناف من نرسیده و دست چپ من زیر ناف من نرسیده مگر بسبت^۲ (تبری از ازواج)، مدتی با پیر (بوالفضل) بهم در یک صومعه بود و شب و روز مراقبت احوال شیخ میکرد و او را بانواع ریاضتها می‌فرمود پس پیر بوالفضل شیخ را بامیهنه فرستاد و گفت بخدمت والده مشغول شو، شیخ متوجه شد و

۱ - تألیف محمد بن منور ابی سعید میهنی به تصحیح آقای دکتر ذبیح‌اله

بمیهنه آمد و در آن صومعه که نشست او بود بنشست و قاعده زهد
برزیدن گرفت^۱

(پیر برابر صدیق و برگزیده است - صومعه عبادتگاه مانویان
و ریاضت و زهد از رسوم و معتقدات مانوی است)
در این مدت بروز هیچ نخورد و جز بیک تا نان روزه نگشاد و
و بشب بیدار بودی^۲ (روزه مقرر مانوی)

و شیخ قدس الله روحه العزیز از اینجا گفته است که هر که باول
ما را دیده است صدیقی گشت و هر که با آخر دید زندیقی گشت یعنی که
در اول حال ریاضت و مجاهدت بود چون مردمان بیشتر ظاهر بین و
صورت پرست اند آن زندگانی می دیدند و آن جهدها در راه حق
مشاهده می کردند صدقشان درین راه زیادت می گشت و درجه صدیقان
می یافتند و در آخر روزگار مشاهده بود و وقت آنکه ثمره آن مجاهدتها
پدید آمده بود هر آینه حالت رفاهیت و تنعم بود و آن حالت اول برعکس
این بود انکار می کردند بر آنچه حق بود و هر که حق را منکر بود
زندیق بود^۳

(صدیق در اصطلاح مانویان همطراز برگزیده است و از درجات
و طبقات مانوی است . و اینکه هر که حق را منکر بود زندیق بود
ایهام در باور مانویت است که موبدان مانویان را زندیک نامیدند و سپس
زندیق که مترادف ملحد شد) .

شیخ بو العباس اشارت کرد که ترا باید پوشید . شیخ ما گفت

که شیخ بدست مبارک خویش در ما پوشد، شیخ بوالعباس بدست خویش خرقة در پوشانید و این خرقة دوم بود که شیخ ما فرا گرفت چه سر خرقة پوشیدن اینست که چون پیری از پیران طریقت که او را دست خرقة باشد اعنی که اقتدا را شاید، که هم علم شریعت داند وهم علم طریقت وهم علم حقیقت و عمل این بر سه علم بتمام و کمال بجای آورده باشد و کیفیت آن مقامات و چگونگی منازل و مراحل این راهها دیده و دانسته و آزموده و از صفات بشریت پاک گشته و از نفس باوی هیچ نمانده چنانکه شیخ بوالحسن خرقانی در حق شیخ ما گفت بوقتی که شیخ آنجا رسید گفت اینجا بشریت نماندی، اینجا نفس نماندی، اینجا همه حقی، اینجا همه حقی^۱!

در میان این طایفه اصلی بزرگ است که همه یکی باشند و یکی همه میان جمله صوفیان عالم هیچ تضاد نیست و خوددوی نباشد هر که صوفیست که صوفی نمای بی معنی درین داخل نباشد و اگر صورالفاظ مشایخ از راه عبارت تفاوتی نماید معانی همه یکی باشد پس چون چنین باشد اگر کسی از پیری خرقة پوشد آنرا خرقة اصل دانند و دیگران را خرقة تبرک نام کنند و چون از راه معنی در نگری چون همه یکی اند همه دستها یکی باشد و همه نظرها یکی و خرقةها همین حکم دارد و هر که مقبول یکی شد مقبول^۲ جمله بود...

بعد از آنکه شیخ ما ازین ریاضتها فارغ گشته بود و حالت و کشف بتمامی حاصل آمده اصحاب گفتندی که هر گز هیچ سنت از سنن و هیچ

ادب از آداب مصطفی صلوات الله و سلامه علیه در سفر و حضر ازو فوت نشدی و کلی بعبادت مشغول گشته چنانکه اگر بختی از خلق او آوازمی آمدی که الله الله الله و خلق را بریاضت و مجاهدت شیخ قدس الله روحه العزیز کمتر اطلاع بوده است و آن حال شیخ از خلق پوشیده داشته است^۱ ...

(بر خواننده کنجکاو است که حقیقت را در یابد، اگر چنان بودی نیازی ببازگویی این چنینها نبود.)

اینک ابیاتی از سنائی غزنوی (۴۷۳ - ۵۳۵) شاعر بلند پایه در

اصول و رسوم تصوف :

به نقل از مثنوی سنائی آباد^۲ :

در صفت عقل :

چون ندانسته ای حقایق عقل

چه خبرداری از دقایق عقل

عقل ذوقی چو نیستت حاصل

بحقایق کجا شوی واصل

تا ندانی علوم برهانی

خویشمن را ز جهل نرهانی

در صفت نفس :

چون تودر ذات خویش حیرانی

ذات نفس آفرین کجا دانی

۱ - ص ۶۱ . ۲ - از مثنویهای حکیم سنائی به تصحیح مرحوم

مدرس رضوی ج ۱۳۴۸ دانشگاه ص ۵۲ .

نور او جسته در همه ابدان

شد چو خورشید بر همه تابان

در عمل

گر چه در علم فیلسوفی تو

همچو خورشید در کسوفی تو

ای طبیعی کم طبایع گیر

پای در نه پی شرایع گیر

از هیولی و علت اولی

نبری ره بحضرت مولی

عقل فعال را ببر پر وبال

نفس کلی بیای عقل بمال

در تنزیه باری

عقل دیوانه ایست بردر او

روح بیگانه ایست بر در او

خرد از سر وحدت آگه نیست

اندر آن پرده عقل را ره نیست

در رمز

گر چه افشای راز حق غمزست

گر توانی شنید خوش رمزست

چند تفسیر بی بیان کردن

چند تکفیر بندگان کردن

اندرو کثرت و تغیر نیست
 حاصل کار جز تحیر نیست
 دل پراز غصه، جای گفتن نیست
 در بدستست و روی سفتن نیست
 معترف شو بذات پاک برو
 بصفات کریم او بگرو
 در نعت خاتم النبیین محمدصلی الله علیه و آله
 خواجة خواجهگان حضرت قدس
 شاه و ماه سپهر و خلوت انس
 انبیا جمله راز دارانند
 راست گویان و راست کارانند
 در اثبات کرامت
 حق شناسم کرامت و معجز
 فرق نهنم میانشان هرگز
 اولیا را همه کراماتست
 کمترین مایه کراماتست
 هرچه از دیده‌ها نهان باشد
 بردل اولیا عیان باشد
 در ذکر معرفت
 معرفت عالمیست بی پایان
 بحر بی منتها که نیست کران

در ذکر سماع

عاشقانرا سماع خوش باید
 تما ابد جانشان بیاساید
 عاشقان خنده بر زمانه زنند
 چنگ در باده مغانه زنند
 آنکه در بند خواب و خور باشد
 زین جهانش کجا خبر باشد
 مرد باید بهمت جمشید
 بدل و دیده چون مه و خورشید

در ذکر عارفان

عارفانند مرغ این انجیر
 عاشقانند مرد این نخجیر
 اندرون از فروغ حق پر نور
 گرم گشته ز شوق او چون نور
 روزها مست در خرابات اند
 رازدار شب مناجات اند
 بندگانند لیک آزادند
 غمگنانند و باغمش شادند

در ذکر سکر

عارفانی بیاده خواری فاش
 عاشقانی مقمر و قلاش

بضعیفی خویش سخت قوی

همه با حلم و قوت نبوی

همه هشیار و بیهشی پیشه

عقل کرده چو دیو در شیشه

در صفت نی

نالیه نی ز درد خحالی نیست

شوقش از روی زردخالی نیست

از دمش شعله ها همی خیزد

چه عجب گر نی آتش انگیزد

در صفت وجد

وجد باید که بی وجود بود

دل برین مجمره چو عود بود

آتش از اندرون زبانه زند

شعله در هیزم زمانه زند

در صفت رقص

گر بجنابند اوت رقص بود

ورنجنبی بطبع نقص بود

کشش روح ذوق روحانیست

کوشش طبع خط جسمانیست

از سر دست آستین منشان

بر مینگیز و خویش وتن منشان

در ذکر مربی و ذکر مرید

پیر باید که راهبر باشد
 سالکی چست و دیده ور باشد
 باده از جام شرع خورده بسود
 خدمت پیر خویش کرده بسود
 از ته دل بحق بود يك رنگ
 خالی از زرق و حیل و نیرنگ
 هر کسی را بخویشتن مپندیر
 هر خسی را بتو به دست مگیر
 خفتگانرا مرید نام منه
 بر ره مرغ مرده دام منه
 جهد کن تا بدین مقام رسی
 نردبان ساز تا بپام رسی

در ذکر رباط و صومعه

خانقاه آشیان مرغ صفاست
 گلشن عیش و بوستان وفاست
 صوفیان خاصگی درگاهند
 خرقه پوشان صبغة الله اند
 کار ایشان ریاضت و تجرید
 پیشه انصاف و غزات و تفرید
 نقش راحت ز لوح دل شسته
 غصه و غم بجان و دل جسته

در توکل

پس از این روضه توکل جوی

بوی راحت ز نفخه گل جوی

بنده از پادشاه نان خواهد

راتب خویش ز آسمان خواهد

مکن ای دوست بر خود این بیداد

نان طلب کن از آنکه جانت داد

در صبر - در شکر - در ذکر توبه - در ذکر خرقه - در ذکر

موت - در طریقت - در فکر - در ذکر - در شوق - در ذوق - در

عشق - در مناجات - در جنت - در نظر .

چنین است آنچه سنائی از طریقت صوفیه به نظم آورده و رسمها

عیان کرده .



آنچه این مقصود را به کمال رساند و گواهی بر راستی باور ماست
 اظهارات عزیزالدین نسفی اندیشمند صوفی در گذشته میانه سالهای ۶۹۰ هـ
 و ۷۰۰ هـ .

در ابرقوست که در (انسان کامل) به تصحیح محقق فرانسوی
 ماریژان موله آورده^۱ :

بدان که انسان کامل آن است که در شریعت و طریقت و حقیقت
 تمام باشد و اگر این عبارات را فهم نمی کنی بعبارتی دیگر بگویم

۱ - بکوشش انستیتو فرانسو چ ۱۹۶۲ تهران .

بدان که انسان کامل آن است که او را چهار چیز بکمال باشد : اقوال نیک و افعال نیک و اخلاق نیک و معارف^۱

رساله پنجم در بیان سلوک - فصل پنجم در بیان راه بمقصد :

ای درویش ! بعضی از سالکان گفته‌اند که ما حرفت نقاشی بیاموزیم و لوح دل خود را بمداد تحصیل و قلم تکرار بجملة علوم منقش گردانیم تا جملة علوم در دل ما مکتوب و منقش شود و هر چیز که در دل ما مکتوب و منقش شد محفوظ ماگشت : پس دل ما لوح محفوظ گردد^۲.

رساله هشتم در بیان آداب اهل تصوف

ادب ششم نماز چاشت است ، چون آفتاب بر آید دو رکعت نماز اشراق بگذارد و چون نماز اشراق گذارد جای را نگاه دارد و اوراد نماز صبح تمام بخواند ، تا آنگاه که آفتاب بلند بر آید آنگاه برخیزد و دو اوزه رکعت نماز چاشت بگذارد ، چون نماز چاشت تمام کرد آنگاه بکاری که خواهد مشغول شود و از اول صبح تا اکنون هیچ سخن از جهت دنیا نکند و از جای نماز بیرون نیاید و اهل تصوف این وقت را بغایت عزیز داشته‌اند که فتوحهای بسیار در این وقت یافته‌اند^۳.

ادب هشتم

سفر کردن است باید که درویش همیشه در شهر خود نباشد، وقتها سفر کند و مذله و مشقة سفر رابه بیند تا قدر مسافران بشناسد و مسافران را عزیز دارد و در سفر کردن فواید بسیار است ... و باید که تنها سفر نکند البته یاری باید که با وی باشد و زیاده از چهار زحمت باشد و کمتر

از او هم زحمت باشد و هر يك را باید که عصا و ابريق و سجاده و شانه و ازار و مسواك خود باشد و البته باید که یکی را حاکم خود سازند و باقی محکوم بوند و چون بخانقاهی برسند اول طلب خادم آن خانقاه کنند ...

در بیان آداب خانقاه

چون در خانقاه روند اول پای راست در اندرون نهند و چون بیرون آیند اول پدای چپ بیرون نهند و در مسجد و جایهای متبرکه همچنین کنند و چون در آنجا نه روند اول پای چپ در اندرون نهند و چون بیرون آیند اول پای راست در بیرون نهند و در گرمابه و خانه‌های ظالمان همچنین کنند^۱.

در بیان سماع کردن

ای درویش : این چنین که رسم اهل روزگار است که خواص و عوام درهم نشینند و سماع می کنند نه کار درویشان است و نه سنت مشایخ است یکی از رسوم و عادات عوام است ...

ای درویش! درویشان باید که در سماع البته زمان و مکان و اخوان نگاه دارند تا بر سنت مشایخ باشد ... اگر دستار از سر شیخ برود جمله بموافقت شیخ دستارها بردارند و چون شیخ بنشیند جمله بموافقت شیخ بنشینند و اگر یکی را از درویشان حالی پیدا آید و بر خیزد چون شیخ حاضر باشد اگر شیخ بر خیزد جمله بر خیزند و اگر شیخ بر نخیزد و بگوید که شما بر خیزید ، جمله بر خیزند^۲.

در بیان سخن اهل وحدت

در بیان ظاهر و باطن - ای درویش! این نور می‌خواست که جمال خود را ببند و صفات و اسامی و افعال خود را مشاهده کند. تجلی کرد و بصفت فعل ملتبس شد و از ظاهر بباطن و از غیب بشهادت و از وحدت بکثرت آمد و جمال خود را بدید و صفات و اسامی و افعال خود را مشاهده کرد^۱.

و سرانجام شیخ عزیز نسفی در بیان ملك و ملکوت و جبروت گوید:

این دریای نور را آباء می‌گویند و این دریای ظلمت را امهات می‌خوانند و این آباء و امهات دست در گردن خود آورده‌اند و یکدیگر را در بر گرفته‌اند و از این آباء و امهات موالید پیدا می‌آیند و موالید معدن و نبات و حیوان‌اند.^۲

الفهرست از قول مانی گوید^۳:

همین که ابلیس قدیم با انسان قدیم بهم گلاویز شدند اجزاء پنجگانه نور با اجزاء پنجگانه ظلمت بهم آمیخت و دود با نسیم آمیخته شد که این نسیم ممزوج از آن بوده... و نور با ظلمت آمیخته شد که این جسمهای سببر و کلفت چون طلا و نقره و همانند ایشان پیدا شد.»

دلایل و امارات بر مانویت تصوف چنان بین و آشکار است که نیازی به تطویل کلام و حدس و قیاس نیست.

حرفت نقاشی در قرن هفتم اسلامی چنان حرفتی نبوده که شایان اشاره باشد ولو نقاشی باطن و معنی و نماز ۱۲ رکعتی صوفیان نخست در آداب و رسوم مانویت عنوان شده ، سفر کردن بسیار و بخانقاه اندر شدن صوفیان از رسوم و معتقدات مانوی است و نیز ذکر سماع و غنا . آباء و امهات صوفی بزرگوار شیخ عزیز نسفی چیزی جز ابلیس قدیم و انسان قدیم مانوی در الفهرست نمی باشد .

حال خرسندیم که پاسخ دعوی بزرگ را بدرستی بازگردانندیم و پرده از رازی تاریخی بر گرفتیم و سخن بوریحان را بصدق تأیید کردیم و با سرافرازی گوئیم که آری صوفی ، سوفی است ؛ بنای سوفیه برسوب و ته نشست های فلسفی و مانویت است . این بزرگان بودند که از تقیه ، (س) را به (ص) نوشتند و بسکوت هزار ساله پیوستند .

۱ - از مطالعه تاریخ تمدن توین بی (۱۹۷۳) مراد درینج آمد که ذکر از این بزرگمرد تاریخ نکنند و حال آنکه بزرگان ادب و نویسندگان و دبیران برخوردار از مزایای مالی و شغلی اندک توجهی بریشه این ماده نکردند و ادبیات مانوی را نکاویدند ، اما این تاریخ دان انگلیسی صفحاتی از تاریخ بزرگش را باندیشه های مانوی اختصاص داد و در این مجموعه نمود ، ذکرش گرامی باد .

توضیح:

آنچه شهرستانی در ملل ونحل (۵۲۱ هـ. ق) در بارهٔ مانی نگاشته باقرار او از الفهرست ابن ندیم است. نام مؤلف را هم باشتباه محمدبن هارون معروف به ابن عیسی آورده (که مذهب مجوس! دارد و عارف بمذهب قوم است) این کتاب را افضل الدین صدرترکهٔ اصفهانی بسال ۸۴۲ و نیز مصطفی خالقداد بسال ۹۵۲ از عربی بفارسی برگرداندند و آقای جلالی نائینی در سال ۱۳۵۰ تهذیب کرده بچاپ رسانید.

افزوده

تون

در کتاب دین خرم ص ۱۳ آوردم که تون در جنوب خراسان از تاون مشتق است حال گویم همان دون Dvin است که (د) به (ت) بدل شده و تلفظ درست آن Tvin بکسر (ت) وفتح (و) و سکون (ن) است و باید که (د) یا (ت) در (و) قلب شود. چون اعراب در رسم الخط بکار نمیرفت تون Toon خوانده شد چنانکه پس از نشر دین خرم (دون) را نیز دون خواندند. بهتر است از برای درست خواندن (ته-ون) یا (ده-دن) نوشته شود.

بنا به احسن التقسامیم (۰۸۳۷۵) جز تون خور و خوشت از توابع قهستان بوده ، گودیهای ساحل را خور گویند و خوست نه خوشت زمین کوفته و فرو رفته است ، پشتگی و برجستگی (تهون) را گودی خور و خوست ملازمه بوده .

وین

تلفظ این واژه Vine است نه Vein چنانکه در دین خرم ص ۲۳ متذکر شدم و اوین همچون ورامین از ریشهٔ دون (ده - ون) و دین است و دین پشته و زمین بلند و تپه را گویند همچون دینور ، پنج وین ، پنج تپه است و مار دین مار تپه ، بسا که اوین (بفتح الف) مترادف بی تپه و مسطح باشد ، همچنانکه خور دین پر بست و بلند است وین که مبدل دین است جز در صفت زمینهای بلند بکار نرفته و همچون دین خرم ، وین خرم نگفته اند.

تیرماه - ۱۳۶۷

نصيحة الملوک و تحفة الملوک

شش باب از هفت باب نصیحة الملوک^۱ منسوب بابو حامد محمد غزالی (GAZALI) و نیز تحفة الملوک^۲ (از اوایل قرن هفتم) از آثار موبدان در کسوت اسلامی است. این امر در نصیحة الملوک آشکارا تر است و تحفة الملوک در لفافه خواستار رفق و مدارا با زرتشتیان است. چون کار چاپ کتاب بپایان رسیده بود این چند سطر با اجازت ناشر محترم آورده شد تا در فرصتی دیگر غور و بررسی شود.

دهم ارداد - ۶۷

۱ - به تصحیح مرحوم جلال همائی ج ۱۳۵۱ تهران .

۲ - به تصحیح مرحوم حسن تقی زاده ج ۱۳۱۵ تهران .

آماده چاپ است

نقد

تکاملیون اجتماعی

(سوسیال داروینیسیم)

بابک فرزانه

از دانشگاه سان آنتونیو